تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است

داستان زندگى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

نويسنده: نجاح الطائى

اهدا

اين پژوهش را به همه عاشقان حقيقت، جويندگان واقعيت و دوستداران با اخلاص حضرت ختمى مرتبت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هديه مى كنم.

از آنجا كه مطمئنم نمى خواهم به شخصيّت هيچ انسانى آسيب برسانم، بلكه مى خواهم سيره مباركه نبوى را بدون هيچ تغييرى آنگونه كه هست، مطرح نمايم؛ اميدوارم كه خداوند تبارك و تعالى آنرا از من قبول فرمايد.

مؤلّف

## پيش گفتار

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در شرايط دشوار و آزار دهنده اى در مكّه و مدينه زيست. شرايطى كه تحمّل آن براى افراد ديگر غير ممكن يا بسيار دشوار است امّا آنحضرت خود را براى تحمّل دشوارى ها آماده كرده بود.

هنگامى كه آن بزرگوار بعثت مبارك نبوى را اعلام فرمود اشرار قدرتمند عليه او به پا خاسته و بر او هجوم آوردند در نتيجه مصيبت ها بزرگتر و سختي ها و رنج ها فراوانتر گرديد.

سركردگان ستم و جهالت، انواع ترفندها را بكار گرفتند تا نور خدا را خاموش كنند و لذا خاتم پيامبران صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آماج انواع آزارها و محروميّت ها و... قرار گرفت.

سران كفر، به تلاش ها و كارهاى خود براى نابودى اسلام و پيروان آن اكتفا نكردند بلكه زنان و فرزندان خود را نيز در اين راه بسيج نمودند. نمونه اى بارز از اين دست را مى توان در (حمالة الحطب) يعنى همسر ابولهب مشاهده كرد؛ خداوند مى فرمايد:

(تَبَّتْ يَدا أبى لَهَب وَتَبَّ مآ أَغْنى عَنْهُ مالُهُ وَما كَسَبَ سَيَصْلى ناراً ذاتَ لَهَب وَامرَأَتُهُ حَمّالةَ الحَطَب فى جيدها حبلٌ مِنْ مَسَد) (١)

بعضى ديگر، آرامش و آسايش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را حتّى در حريم حرم الهى و سحرگاهان كه آنحضرت در كنار خانه خدا مشغول عبادت بود به هم ريخته و به وى حمله ور مى شدند تا جائيكه يك بار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به يكى از آنان فرمود: اى (فلان) روز و شب دست از آزار من بر نمى دارى؟

كافران نيز به كشتار مؤمنان پرداختند؛ ابتدا (سميّه) را شهيد كردند و بعد همسرش (ياسر) را و... سپس شهيدى از پى شهيدى ديگر بر خاك غلتيد و كاروان شهادت و شهيدان به راه افتاد...

بسيارى از مسلمانان، جان و مال خود را در راه خداى بزرگ و در اين مسير مقدّس قربانى كردند.

فرعون هاى قريش به اين جنايات اكتفا نكرده و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و بنى هاشم را در (شعب ابوطالب عليه‌السلام) محاصره اقتصادى و اجتماعى نمودند تا كار به جایی رسيد كه قطعه اى نان چون كالايى ارزشمند و كمياب بشمار مى رفت.

در همان زمان كه بنى هاشم، هر چه داشتند ارزشمند و بى ارزش همه را در راه اِعلاى كلمه الهى به پيشگاه خداوند تقديم مى داشتند، جهّال قريش تمام دارائى خود را در راه بت هايشان صرف مى نمودند.

مؤمن گرانقدر قريش يعنى حضرت أبوطالب عليه‌السلام و اُمّ المؤمنين خديجه عليها‌السلام قربانيان شهيد اين تحريم اقتصادى و محاصره ناجوانمردانه اند.

تنش ميان مؤمنان و كافران تا آنجا افزايش يافت كه مسلمانان به ناچار دوبار به حبشه مهاجرت كردند تا جان و ايمان خود را از چنگال ستمگران قريش برهانند.

و بالاخره خداوند متعال، فَرَج و گشايش خود را با اسلام و هدايت شهر يثرب، ارزانى مسلمين فرمود و پرچم اسلام با پيروزى توحيد، به اهتزاز درآمد.

امّا كافران، همچنان به تلاش خود جهت خاموش كردن نور خداوند ادامه مى دادند: (يُريدونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللهِ بِأَفْواهِهِم وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الكافِرُونَ) (٢)

اينجا بود كه بعضى از كافران از روى دروغ و نفاق به اسلام گرويدند و پس از آن همراه با افزايش توان اسلام، تعداد منافقان نيز رو به فزونى نهاد.

منافقان همان كسانى هستند كه از روى دروغ، ادّعاى مسلمانى مى كنند و كفر خويش را پنهان مى دارند. به همين سبب، خداوند يك سوره كامل درباره آنها نازل فرموده كه نام آن نيز منافقين است.

پس از فتح مكّه كه تعداد منافقان بسيار زياد شد. تحرّكات مشكوك در جامعه مسلمين نيز رو به افزايش نهاد كه از مهمترين آنها مى توان به عملكرد آنها در جنگ حنين و حمله تبوك اشاره كرد.

در جنگ حنين، منافقان، خيانتكارانه عقب نشينى خطرناكى كردند كه چون شبيه هزيمت و فرار بود باعث هزيمت و فرار تازه مسلمانان ديگر و پيروزى چشمگير نيروهاى دشمن كافر (قبيله هوازن) گرديد.

اين فرار را ابوسفيان و سران سابق قريش، رهبرى و سازماندهى مى كردند و اگر يارى خداوند متعال نبود تبديل به بزرگترين هزيمت و شكست در تاريخ و سيره رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى شد.

دوّمين تحرّك نيروهاى منافقين در حمله تبوك بروز و ظهور كرد:

در اين حركت خائنانه كه ابوسفيان در آن شركت داشت، هدف اصلى نقشه شوم آنها شخص رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود.

پيش از آن هم كافران و منافقان و يهود. بارها تلاش كرده بودند تا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ترور كنند امّا موفّق نشدند از جمله:

- چندين بار در مكّه و مدينه كوشش كردند تا با شمشير آن حضرت را ترور كنند و نافرجام ماند.

- و در كنار قلعه يهود (بنى نضير) با انداختن سنگ بزرگى از پشت بام بر سر آنحضرت كه موفّق نشدند.

- در كنار قلعه (خيبر) با دادن غذاى مسموم كه خوشبختانه مكر و حيله آن ها افشا و اميدشان به يأس مبدّل شد.

- در (تبوك) منافقان كوشيدند تا از نقشه جديدى استفاده كنند كه امكان موفّقيت ايشان را افزايش مى داد و آن انداختن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از فراز صخره هاى گردنه تبوك به اعماق درّه بود.

گرچه اين يك نقشه شيطانى موفّقيت آميز بشمار مى رفت كه درصد پيروزى آن بالا بود ولى خداوند متعال بار ديگر، اميد آنان را به نوميدى تبديل كرد و رسول خدا را از تصميم شوم گروه منافقين آگاه فرمود.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم به حذيفه بن يمان دستور داد تا منافقان را ترسانده و نقشه ايشان را بهم زند. حذيفه همين كار را كرد و منافقين هراسان گريختند.

با همه اين حرف ها، دشمنان خداوند، از جستجو و يافتن راه هاى جديد براى خاموش كردن نور خدا و كشتن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دست بر نداشتند.

دو سال پس از اين تاريخ بود كه شيطان شان آنها را به روش جديدى براى ترور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم راهنمايى كرد و آن ريختن شربتى مسموم در هنگام بيمارى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در دهان آنحضرت بود.

موفّقيت اين نقشه را قطعى يافتند زيرا با نقشه هاى قبلى تفاوت داشت:

اگر در دسيسه خيبر، غذاى مسموم به سخن درآمد و رازشان را فاش كرد...

و اگر در تبوك، خداوند متعال نقشه مهلك ايشان را به پيامبر خبر داد و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از آن جلوگيرى نمود...

امّا نقشه جديد مى توانست شبهه و سوءظن را از ايشان دور كند زيرا ظاهرى خيرخواهانه و صالح داشت و باطنى فاسد و پليد... چه بهتر از اين، زيرا ظاهراً مى خواهند به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دوا دهند و در واقع او را مسموم مى نمايند! اقدامات خطرناك و پليد عليه پيامبران خدا چندان است كه به شماره در نمى آيد و سبب شهادت بعضى از ايشان شده است.

اكثر پيامبران بزرگ در معرض عمليات ترور تبهكارانه از سوى مخالفينِ نظام الهى و سنّت هاى آسمانى قرار گرفته اند.

اين قرآن كريم است كه درباره برخى از آن وقايع با ما سخن مى گويد و اين پيامبران الهى هستند كه پرده از برخى ديگر براى ما بر مى دارند.

و تمام اين قضايا در چنبره يك تعبير مى گنجد كه خداوند آنرا در اين آيات شريفه بيان مى فرمايد:

(إِنَّهُمْ يَكيدُونَ كَيْداً وَأَكِيدُ كَيْداً فَمَهِّلِ الْكافِرِينَ أَمْهِلْهُمْ رُوَيْداً) (٣)

(وَيَمْكُرُونَ وَيَمكُرُ اللهُ وَاللهُ خَيْرُ الْماكِرينَ) (٤)

نگاه كنيد به زمانى كه حليمه سعديه از كرامات نبىّ اكرم (كه دوران كودكى خود را مى گذراند) به يهود خبر داد و آنها گفتند: او را بكشيد! و گفتند: آيا او يتيم است؟ حليمه گفت: نه، اين پدر اوست و من مادرش هستم. گفتند: اگر يتيم بود او را مى كشتيم. (٥)

و زمانى كه حليمه با پيامبر در بازار عكاظ گام مى سپرد و كاهنى بانگ برداشت: اين نوجوان را بكُشيد كه سلطنتى بزرگ خواهد يافت.. حليمه از بيم، راه خود را كج كرده و از مسير ديگرى پيامبر را بُرد و خدا ايشان را نجات داد. (٦)

و نيز در گُذر حليمه از مسير نجران، دانشمندان مسيحى درباره ظهور پيامبر (كه در آغوش حليمه بود) هشدار دادند و شيطان، آنان را برانگيخت كه پيامبر را بكشند امّا آتشى بزرگ بين حليمه و آنان حايل گرديد و آنها را سوزاند. (٧)

از آغاز تاريخ، بسيارى از مردم به عمليات ترور پرداخته و در پوشاندن وسائل و مدارك آن كوشيده اند. اوّلين تروريست جهان قابيل بود كه برادرش هابيل را كُشت.

امروزه هم متأسّفانه عمليات ترور در جهان قدم به مرحله خطرناكى نهاده است و در اشكال مختلف از ترورهاى شخصى تا وسايل كشتار جمعى از ويروسهاى كشنده تا... به صورت بسيار فنّى و ماهرانه بروز و ظهور يافته است.

من در اين بررسى مى كوشم سوء قصدهايى كه به منظور ترور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سراسر زندگى آنحضرت عليه او بكار گرفته اند را يافته و پژوهش نمايم؛ با اين هدف كه غبار از چهره حقيقت در فرازى چند از فرازهاى زندگى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بزدايم و در اين راه از خداى متعال آرزوى توفيق دارم و ما توفيقى الاّ بالله...

نجاح الطّائى

# فصل اول: ترور پيامبران

## ترور هابيل به دست برادرش قابيل

از آنجا كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كشته شدن پيامبران و اوصياى ايشان را بدست كافران تأييد كرده و فرموده است: «ما مِنْ نبىٍّ أَوْ وَصىٍّ الاّ شهيد» (يعنى هيچ پيامبر يا وصى پيامبرى نيست مگر آنكه شهيد باشد.) (٨)

و نيز فرموده است: «ما مِنّا إِلاّ مَسمومٌ أَوْ مقتول» (يعنى هيچيك از ما (معصومين) نيست مگر آنكه يا مسموم است و يا مقتول.) (٩)

بر آن شديم تا از ترور بعضى از انبياى الهى در اينجا يادى كنيم:

قرآن كريم از كشته شدن هابيل فرزند حضرت آدم بوسيله برادرش قابيل چنين مى گويد:

(وَاتْلُ عَلَيهِمْ نَبَأَ ابْنَىْ آدَمَ بِالْحَقِّ اذْ قَرَّبا قِرْباناً فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِما وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الاْخَرِ قالَ لاََقْتُلَنَّكَ قالَ إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللهُ مِنَ الْمُتَّقينَ \* لَئِنْ بَسَطتَ إِلَىَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِى ما أَ نَا بِباسِط يَدِى إِلَيكَ لاِقتُلَكَ إِنّى أَخافُ اللهَ رَبَّ العالمينَ \* إِنّى اُريدُ أَنْ تَبُوءَ بأثْمى وَإِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنْ أَصْحابِ النّارِ وَذلِكَ جَزَاءُ الظّالِمينَ \* فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخاسِرينَ)؛ يعنى بخوان برايشان اى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از روى حقّ و راستى حكايت دو فرزند آدم را كه قربانى پيشكش (خداوند) كردند. پس از يكى پذيرفته شد و از ديگرى پذيرفته نشد. (قابيل به هابيل) گفت من تو را خواهم كشت هابيل گفت خداوند فقط از پرهيزكاران (قربانى) مى پذيرد. اگر تو به كشتن من دست برآورى من هرگز به كشتن تو دست دراز نخواهم كرد زيرا من از خدا كه پروردگار جهانيان است، مى ترسم. مى خواهم كه گناه (كشتن) من و گناه (مخالفت) تو هر دو به خودت بازگردد و از اهل آتش شوى كه آن آتش جزاى ستمكاران است. پس هواى نَفْس (قابيل) او را به كشتن برادرش (هابيل) واداشت و لذا او را كُشت و به همين سبب از زيانكاران گرديد. (١٠)

نزاع بر سر هرچه بوده، قرآن فقط قسمت اخير آنرا كه قربانى كردن براى دانستن نظر خداوند است بيان مى كند و چون يكى به حكم خدا گردن مى نهد و با تقوا است از او پذيرفته مى شود و ديگرى چون تقوا ندارد از او پذيرفته نمى شود.

در اينجا در صدد نيستيم به روايات مختلف در اينباره رجوع كنيم زيرا نيازى نيست. امّا آنچه شايسته توجّه است اينست كه اوّلاً مقتول به سبب ترس از خداوند از تعدّى به برادرش خوددارى مىورزد، نه عوامل ديگر مانند ترس يا ضعف يا... و ثانياً انگيزه اين ترور هرچه بوده (همسر زيبا يا مال دنيا يا...) قطعاً به اندازه انگيزه دستيابى به حكومت مسلمانان وسوسه انگيز نبوده است امّا چنانچه مى بينيم پيامبرزاده بزرگوار چون هابيل را - كه خداوند به تقوا و صلاح و شايستگى اش شهادت داده - به خاك و خون مى كشد.

## تلاش براى ترور پيامبر بزرگ الهى ابراهيم عليه‌السلام

مخالفان ابراهيم عليه‌السلام براى يارى خدايان خود يعنى بت ها تلاش كردند تا او را كه صاحب آئينى جديد بود از بين ببرند. زيرا پيروزى ابراهيم به معناى از دست رفتن پادشاهى و حكومت و از دست دادن مكانت و موقعيّت و از هم پاشيدن جمعيّت كفر و نابودى هواى نفسانى شان بود. لذا تصميم به كشتن او گرفتند. قرآن در اينباره مى فرمايد:

(قالُوا حَرِّقُوهُ وَانْصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فاعِلينَ) يعنى «(كافران) گفتند ابراهيم را بسوزانيد و خدايان خود را يارى كنيد اگر مى خواهيد كارى انجام دهيد.» (١١)

كشتن با آتش نوعى از انواع قتل و ترور است و يكى از اشكال حمله به اصلاح طلبان و امنيّت خواهان است وگرنه كلام را بايد با كلام پاسخ داد نه با آتش.

ابراهيم عليه‌السلام براى آنها عدم فايده بتها و پرستش آنها را اثبات كرد و آنها مى بايست اگر پاسخى دارند بيان كنند و خطاى او را آشكار سازند نه آنكه او را در آتش اندازند. البتّه خداوند، پيامبر گرامى اش ابراهيم را از اين مهلكه رهاند، چنانچه خود مى فرمايد:

(قُلْنا يا نارُ كُونى بَرْداً وَسَلاماً عَلى إِبراهيم) «يعنى گفتيم اى آتش بر ابراهيم سرد و سلامت باش.» (١٢)

پس انگيزه مخالفان براى كشتن ابراهيم عليه‌السلام انگيزه اى دينى - سياسى بوده است.

## ترور پيامبران به دست يهوديان

يهوديان، بسيارى از انبياى الهى و صالحان را كشته اند و قويترين دليل در اينباره فرموده خود خداوند است كه مى فرمايد:

(فَبِما نَقْضِهِمْ مِيثاقَهُمْ وَكُفْرِهِمْ بِآياتِ اللهِ وَقَتْلِهِمْ الاَنْبِياءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَقَولِهِمْ قُلُوبُنا غُلْفٌ بَلْ طَبَعَ اللهُ عَلَيْها بِكُفْرِهِمْ فَلا يُؤْمِنُونَ إِلاّ قَليلاً) يعنى «به سبب پيمان شكنى و كافر شدن به آيات خدا و كشتن پيامبران (الهى) به ناحق (به اين عذر) كه گفتند قلبهاى ما در حجاب است (چنين نيست) بلكه خداوند به سبب كفرشان بر دلهايشان مُهر زده است پس جز اندكى ايمان نمى آورند.» (١٣)

ابن كثير گفته است: يهوديان جمع زيادى از پيامبران را كشته اند. (١٤)

قمى در تفسيرش گفته است: اين يهوديان پيامبران را نكشته اند بلكه نياكانشان و نياكان نياكانشان انبياء را كشته اند امّا اينان به عمل آنها راضى و خشنودند و لذا خداوند عمل اجدادشان را بر ايشان حمل نمود و همينگونه است هر كس كه به كارى راضى باشد با آن خواهد بود هر چند آنرا انجام نداده باشد. (١٥)

## تلاش براى ترور پيامبر خدا موسى عليه‌السلام

تا آنجا كه قرآن و تاريخ نشان مى دهد حداقل سه بار فرعون براى كُشتن موسى عليه‌السلام كوشيده امّا تلاشش بى نتيجه مانده است:

يكى قبل از بدنيا آمدن موسى براى دست يابى به او و نابود كردنش زيرا پيشگويان تولّد كسى را كه بنيان ستم فرعونى را درهم مى پيچيد پيشگويى كرده بودند لذا فرعون دستور داده بود تا پسران نوزاد بنى اسرائيل را كشته و دختران را زنده نگهدارند. امّا اراده خداوند موسى را از اين توطئه حفظ كرد.

دوّم هنگاميكه موسى آئين خود را تبليغ مى فرمود، فرعون و يارانش تصميم گرفتند او را بكشند و دين او را بكلّى نابود سازند و البتّه مانند هر حكومت ديگرى كه به سبب داشتن جاسوس، لشگر، امكانات و تجربه مى توانند از راههاى گوناگون و پيچيده براى ترور دشمنان استفاده كنند فرعون نيز مى خواست به هر شكل ممكن او را از پاى درآورد.

قرآن در اينباره مى فرمايد مردى از تبار فرعونيان كه باطناً ايمان داشت ولى ايمان خود را پنهان مى كرد در برابر اين توطئه ايستاد و گفت: (وَقالَ رَجُلٌ مِنْ آلِ فِرْعَونَ يَكْتُمُ إِيمانَهُ أَ تَقْتُلُونَ رَجُلاً اَنْ يَقُولَ رَبّىَ اللهُ وَقَدْ جائكُمْ بِالْبَيِّناتِ مِنْ رَبِّكُمْ...) «آيا مردى را به جرم آنكه مى گويد پروردگار من خداست مى خواهيد بكشيد؟ در صورتى كه با معجزه و نشانه هاى روشن از سوى خدا آمده است...» (١٦)

امّا فرعون به تلاش خود براى كشتن موسى و يارانش ادامه داد زيرا در فرهنگ او واژه هايى از قبيل گفتگو، بحث و تبادل نظر وجود نداشت.

سوّم هنگاميكه بنى اسرائيل را با لشگريانش تعقيب نمود و آنانرا ديد كه به معجزه الهى از دريا مى گذرند. قرآن مى فرمايد: (فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَونُ بِجُنُودِهِ فَغَشيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ ما غَشِيَهُمْ) «يعنى فرعون و سپاهيانش از پى آنها تاختند امّا دريا آنانرا بطور كامل در خود كشيد - و غرق كرد -.» (١٧)

و چنين بود كه موسى از ترورهاى فرعون، سالم ماند تا رسالت الهى خود را به پايان رساند.

## تلاش براى ترور پيامبر خدا عيسى عليه‌السلام

يهوديان عمليات ترور پيامبران و دروغ بستن به ايشان (و به بستگان و شاگردان آنان) را پس از حضرت موسى نيز همچنان ادامه دادند چنانچه به مريم مقدّس دختر عمران براى كاستن از منزلت فرزند برومندش عيسى تهمت بستند.

آنها نسبت زنا به وى دادند چنانچه قرآن مى فرمايد: (قالُوا يا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئاً فَريّاً \* يا أُخْتَ هرونَ ما كانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْء وَما كانَتْ أُمُّكِ بَغيّاً) «يعنى گفتند اى مريم كارى قبيح كرده اى. اى خواهر هارون نه پدرت مرد بدى بود و نه مادرت زنى بدكاره.» (١٨)

و در آياتى ديگر قرآن مى فرمايد: (وَبِكُفْرِهِمْ وَقَوْلِهِمْ عَلى مَرْيَمَ بُهْتاناً عَظيماً) يعنى «و به واسطه كفرشان و گفتارشان كه بر مريم بهتان عظيمى بستند.» (١٩)

البتّه ظاهراً مراد بهتانى است مربوط به اعتقاد غلط مسيحيان درباره الوهيّت مسيح و مريم كه خود عيسى و مريم از آن تبرّى جُسته اند و قرآن تبرّى آندو از اين بهتان را بيان فرموده است: (وَإِذْ قالَ اللهُ يا عيسى ابْنَ مَرْيَمَ ءَأَ نْتَ قُلْتَ لِلنّاسِ اتَّخِذُونى وَأُمِّىَ إِلهَيْنِ مِنْ دُونِ اللهِ قالَ سُبْحانَكَ ما يَكُونُ لى أَنْ أَقُولَ ما لَيْسَ لى بِحَقٍّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ ما فى نَفْسى وَلا أَعْلَمُ ما فى نَفْسِكَ إِنَّكَ أَ نْتَ عَلاّمُ الْغُيُوبِ) «و آنگاه كه خداوند به عيسى بن مريم فرمود: آيا تو به مردم گفتى كه مرا و مادرم را بجاى الله به خدايى گيريد؟ (عيسى) گفت: منزّهى تو اى پروردگارا، مرا نشايد كه چيزى گويم كه شايسته آن نباشم. اگر من چنين چيزى گفته بودم تو خود از آن آگاه بودى زيرا تو به آنچه در ضمير من مى گذرد دانايى ولى من از آنچه در ذات تو است بى خبرم. براستى كه تو داناترينِ كسان به غيب هستى.» (٢٠)

از ابن عبّاس نقل شده است كه به مريم عمران تهمت زنا زدند و سدّى و جويبر و محمد بن اسحاق و چند نفر ديگر نيز همين را گفته اند و آن از ظاهر آيه مشخص است و دشمنان، مريم و پسرش را به گناهان بزرگ متّهم ساختند. (٢١)

سپس يهوديان كوشيدند تا پيامبر خدا عيسى بن مريم را بكُشند حتّى بر اينكار اصرار ورزيده و چون به خيال خود او را كُشتند از اين عمل اظهار شادمانى نموده و به آن افتخار كردند. امّا حقيقت چيز ديگرى بود:

عيسى عليه‌السلام دوازده حوارى (شاگرد خاصّ) داشت كه تعاليم او را از وى فرا مى گرفتند و به مردم مى رساندند يكى از ايشان به نام يهوداى اسخريوطى فردى منافق بود كه به خداوند ايمان نداشت و تظاهر به ديندارى مى كرد. زمانى او و بعضى ديگر از حواريون از عيسى خواستند كه از خداوند بخواهد تا از آسمان غذاى بهشتى نازل كند.

عيسى از خداوند درخواست كرد و خداوند فرمود: من آنرا نازل مى كنم ولى هر كه از شما از آن پس كافر شود چنان عذابش مى كنم كه هيچيك از مردم جهان را آن چنان عذاب نكرده باشم. (٢٢)

حواريّون از آن غذاى بهشتى خوردند و بر ايمانشان افزوده شد امّا يهودا ايمان نياورد و جز بر كفرش افزوده نشد و تصميم گرفت تا عيسى را به لشگريان روم تسليم كند و مبلغى دريافت دارد. امّا هنگامى كه پيشاپيش لشگريان به محلّ اقامت حضرت عيسى وارد شد، خداوند عيسى را به آسمان برد و يهودا را به شكل عيسى درآورد.

لشگريان يهودا را به جاى عيسى دستگير كرده و با خوارى و ذلّت فراوان و پس از شكنجه بسيار به دار كشيدند. قرآن در اينباره مى فرمايد:

(وَقَوْلِهِمْ إِنّا قَتَلْنا الْمَسيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللهِ وَما قَتَلُوهُ وَما صَلَبُوهُ وَلكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفى شَكٍّ مِنْهُ مالَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْم إِلاَّ اتِّباعَ الظَّنّ وَما قَتَلُوهُ يَقيناً \* بَلْ رَفَعَهُ اللهُ إِلَيْهِ وَكانَ اللهُ عَزيَزاً حكيماً) «و گفتارشان كه گفتند ما مسيح پسر مريم پيامبر خدا را كشتيم و حال آنكه آنان مسيح را نكشتند و بر دار نكردند بلكه امر بر ايشان مشتبه شد. هر آينه آنان كه درباره او اختلاف مى كردند خود در ترديد بودند و به آن يقين نداشتند و تنها پيرو گمان خود بودند و عيسى را به يقين نكشته بودند. بلكه خداوند او رابه نزد خود بالا بُرد و خدا پيروزمند و حكيم است. (٢٣) البتّه دشمنى يهود با عيسى و دين او - حتّى پس از به دار كشيدن شبيه وى - تا قرنها ادامه يافت و اين دشمنى از سخنان وهب بن منبّه درباره عيسى بخوبى پيداست.» (٢٤)

## كشتن زكريّا و يحيى عليهما‌السلام

اين بحث بيانگر استمرار طرح طاغوتها و تبهكاران براى كشتن پيامبران و اوصياى ايشان و صالحان است.

خداوند در قرآن مى فرمايد: (يا زَكَريّا إِنّا نُبَشِّرُكَ بِغُلام إِسْمُهُ يَحْيى لَمْ نَجْعَلْ مِنْ قَبْلُ سَميّاً.. وَآتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبيّاً) «اى زكريّا ما تو را به فرزندى كه نامش يحيى است و قبل از اين همنام او كسى را قرار نداده ايم بشارت مى دهيم: و به او در همان كودكى مقام نبوّت بخشيديم.» (٢٥)

عليرغم معجزات الهى فراوان كه خداوند سبحان به دست زكريّا و مريم و عيسى و يحيى پديد آورد، باز هم طاغوتها بر طغيان و گناه خود ادامه دادند و به انجام كارهاى حرام و كشتن انسانهاى شايسته پرداختند.

از آن زمره است حاكم روم شرقى (هيرودس) كه بى پروا دستور قتل زكريّا عليه‌السلام و يحيى عليه‌السلام را صادر كرد.

در انجيل برنابا آمده است كه مسيح عليه‌السلام به يهود فرمود: به زودى خون پيامبرانى كه كشته ايد با كشتن زكريّا بن برخيا كه او را بين هيكل (معبد يهود) و مذبح به قتل رسانديد دامنگير شما خواهد شد.

مفسّران گفته اند كه زكريّا نيز در همان حادثه اى كه پسرش يحيى در آن سر بُريده شد به قتل رسيد و طاغوتهاى زمان از اين مسئله خوشحال شدند. امّا كيفر الهى در راه بود:

هنگاميكه بخت نصر رهبر حكومت بابل وارد بيت المقدس شد و محلّ كشته شدن يحيى را مشاهده كرد، ديد كه از آنجا خون مى جوشد.

وى علّت آن را جويا شد. به وى گفتند: اينجا خون پيامبران ريخته شده و آرام نمى گيرد مگر آنكه هفتاد هزار نفر از ستمگران به عنوان قصاص كشته شوند. پس بخت نصر اين تعداد از آنان كُشت تا خون از جوشش باز ايستاد.

ابن عبّاس گفته است: بخت نصر پيران و نوزادان و زنان را به عنوان قصاص نكُشت بلكه او فقط سپاهيان و فرماندهان ايشان را قتل عام كرد. (٢٦)

# فصل دوم: تلاش براى كشتن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مكّه

## نسب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

به دلالت قرآن و حديث، پدران و مادران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همه مؤمن بوده اند.

پيامبر فرمود: (من از زمان آدم عليه‌السلام تاكنون، ثمره ازدواج حلال و پاكيزه ام و حاصل زنا نبوده ام).

و فرمود: «پيوسته خداوند مرا از صلب پاكان به ارحام مطّهر انتقال مى داد تا سرانجام بدون آلودگى به پليديهاى جاهليّت، در اين جهان شما متولّد فرمود.» (٢٧)

اين در حالى است كه خداوند متعال درباره مشركان فرموده است: همانا مشركان، نجس هستند. (٢٨)

و دليل قرآنى بر طهارت پدران و مادران پيامبر اين فرموده پروردگار است: «آن خدایى كه چون برمى خيزى تو را مى نگرد و از انتقال تو در سجده كنندگان آگاهست» (٢٩)

و عبدالمطّلب در زمان جاهليّت، ازدواج فرزندان با همسران پدر را حرام كرده بود. (٣٠)

## آيا يهود، عبدالله فرزند عبدالمطّلب را ترور كرده است؟

يهوديان در صدد قتل رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند؛ چه آن زمان كه در صلب پدرش عبدالله بود و چه زمانى كه در شكم مادرش آمنه قرار داشت و بويژه پس از تولّد و بعثت نيز:

١. كاهنان و احبار يهود تلاش كردند تا عبدالله را بكشند. بزرگشان به نام ربيان گفت: غذايى فراهم كنيد و آغشته به سمّ مهلك نماييد و آنرا نزد عبدالمطّلب ببريد. يهوديان چنين كردند و آن را توسّط زنانى كه صورت خود را پوشانده بودند به خانه عبدالمطلب فرستادند.

همسر عبدالمطلب بيرون آمد و خوشامد گفت. آنها گفتند: ما از بستگان عبد مناف و فاميل دور تو هستيم. عبدالمطلب به خانواده اش گفت: بياييد و از آنچه بستگانتان برايتان آورده اند بخوريد.

هنگامى كه خواستند از آن بخورند، غذا به سخن آمد و گفت: از من نخوريد كه مرا مسموم كرده اند. خانواده عبدالمطلب از غذا نخوردند و به جستجوى آن زنان برخاستند ولى اثرى از ايشان نيافتند. (اين يكى از نشانه هاى پيامبرى رسول خدا است). (٣١)

٢. بار ديگر گروهى از احبار يهود در لباس تجّار از شام به مكّه آمدند تا عبدالله بن عبدالمطلب را به قتل برسانند. آنها شمشيرهاى آغشته به سمّ همراه خود داشتند و مترصّد فرصتى مناسب بودند تا نقشه پليد خود را به مرحله اجرا درآورند.

عبدالله به قصد شكار از مكّه خارج شد و يهوديان فرصت را غنيمت دانسته، او را محاصره كردند و خواستند او را بكشند امّا خداوند به وسيله گروهى از بنى هاشم كه از راه رسيدند او را نجات داد. گروهى از احبار كشته و بعضى ديگر هم به اسارت درآمدند. (٣٢)

عبدالله بن عبدالمطلب در سن ١٧ يا ٢٥ سالگى به طرز مشكوكى از دنيا رفت.

كازرونى در كتابش (المنتقى) مى نويسد:

«٢٤ سال از پادشاهى كِسرى انوشيروان گذشته بود كه عبدالله متولّد شد. وقتى ١٧ ساله شد با آمنه ازدواج كرد و هنگامى كه آمنه به رسول خدا باردار شد، عبدالله در مدينه وفات كرد.» (٣٣)

انگشت اتّهام در وفات عبدالله متوجّه يهود است و آنها متّهم به مسموم كردن او هستند؛ زيرا آنها بارها در مكّه كوشيدند تا عليرغم موانع او را بكُشند، پس اگر پاى عبدالله به مدينه مى رسيد، چگونه رفتار مى كردند؟!

البتّه هدف رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود و قربانى، عبدالله!

اهتمام سيف بن ذى يزن به زنده ماندن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

وقتى سيف بن ذى يزن بر يمن غلبه كرد، عبدالمطلب به همراه عدّه زيادى از قوم خود نزد او رفتند. سيف، عبدالمطلب را بر همه آنها مقدّم داشت و احترام كرد و چون با او خلوت كرد مژده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به او داد و اوصافش را براى وى بيان كرد.

عبدالمطلب تكبير گفت و دانست آنچه سيف گفته درست است و به سجده افتاد. سيف به او گفت: مگر درباره آنچه گفتم چيزى مشاهده كرده اى؟!

عبدالمطلب گفت: آرى. پسرم داراى فرزندى شده است و اوصافى را كه شما بر شمردى در او ديده ام.

سيف گفت: او را از يهود و قوم خودت حفظ كن و بدان كه قوم تو از يهود براى او بدترند. البته خدا امر خودش را به كمال مى رساند و دعوت خويش را بلند آوازه خواهد كرد.

اهل كتاب از زمان تولّد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين مطالب را به عبدالمطلب مى گفتند و شادى او از شنيدن اين سخنان پيوسته افزون مى گشت. (٣٤)

از آن پس پيوسته بر اهتمام عبدالمطلب در نگهدارى و بزرگداشت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم افزوده مى شد.

يعقوبى مى نويسد: براى عبدالمطلب در كنار كعبه فرشى مى گستردند و كسى حق نزديك شدن به آنرا نداشت امّا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه كودك بود از راه مى رسيد و از روى سر عموهاى خود مى گذشت و اگر عموهاى او يعنى فرزندان عبدالمطلب مانع مى شدند عبدالمطلب مى گفت: فرزندم را واگذاريد. همانا براى اين فرزندم مقامى والاست. (٣٥)

## يقين ابوطالب به ترور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از سوى قريش

عبدالمطلب به زندگى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اهميت فراوانى مى داد و در راه حفاظت از حيات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا آنجا مى كوشيد كه از فدا كردن خود و اولاد و ساير بستگانش ابايى نداشت.

واقدى گفته است: بزرگان و سرشناسان قريش «يعنى عتبه و شيبه فرزندان ربيعه و اُبىّ بن خلف و أبوجهل و عاص بن وائل و مطعم و طعيمه فرزندان عدى و منبه و نبيه فرزندان حجاج و أخنس بن شريق ثقفى» با ابوطالب سخن گفتند و پيشنهاد دادند كه ابوطالب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به آنها بدهد و در عوض آنها عمّارة بن وليد مخزومى را تحويل او دهند.

ابوطالب برآشفت و گفت: شگفتا، برادر زاده ام را به شما بدهم تا بكشيد و فرزندتان را بگيرم تا او را بپرورم؟!

سران قريش گفتند: ظاهراً براى ما عاقبت خوشى ندارد كه اينگونه محمّد را بكشيم.

اتّفاقاً چون شب فرا رسيد، ابوطالب، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نيافت و ترسيد كه او را ترور كرده باشند لذا جوانان دلير بنى عبد مناف و بنى زهره و غيره را فراهم آورد و امر كرد تا هر يك شمشيرى با خود بردارند و همراه او به جستجوى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بپردازند.

چيزى نگذشت كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ديد و گفت: برادرزاده كجا بودى؟ آيا سالمى؟!

پيامبر فرمود: آرى بحمدالله.

صبح فرا رسيد و ابوطالب همراه همان دليران به سراغ مجالس قريش رفت و گفت: به من چنين و چنان خبر داده اند. به خدا قسم اگر خراشى بر او وارد كنيد يكتن از شما را زنده نخواهم گذاشت.

و در تاريخ آمده است:

ابوطالب از پسران و وابستگان خود خواست تا هنگام صبحدم در مسجدالحرام بايستند و چنانچه صبح شد و خبرى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به دست نيامد و يا خبر ناخوشايندى درباره اش شنيده شد به آنها اشاره خواهد كرد تا دست به كشتار قريش بگشايند.

آنها اطاعت كردند. امّا رسول خدا آمد و ابوطالب شاد شد و به پسران و وابستگان خود گفت: دستهايتان را از زير لباسهايتان بيرون آوريد. وقتى قريش چنين ديدند ترسيدند و از ابوطالب گِله كردند و درخواست نمودند كه با ايشان مداراى بيشترى كند امّا ابوطالب اهميّتى به آنها نداد. (٣٦)

سران قريش عذرخواهى كرده و گفتند: تو آقا و سرور ما و بهترين ما در ميان ما هستى. (٣٧)

تاريخ نويسان آورده اند:

ابوطالب در طول مدّت اقامت در شعب، هر شب از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى خواست تا در بستر خود بخوابد تا اگر كسى سوء قصدى نسبت به پيامبر دارد مكان او را شناسايى كند آنگاه وقتى مردم به خواب مى رفتند به يكى از فرزندان يا برادرزادگان يا عموزادگان خود امر مى كرد تا جاى خود را با پيامبر عوض كند و در بستر رسول خدا بخوابد و از رسول خدا هم مى خواست تا در بستر ديگرى استراحت كند. آنان در تمام سه سال پيوسته چنين مى كردند. (٣٨)

ابوطالب در اشعار مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اَ لَمْ تَعْلَموا اَنَّ ابْنَنا لا مُكَذّبٌ  |  | لَدَينا ولَمْ يَعْبَأ بِقول الأَباطيل  |
| وَأَبيض يستسقي الغمام بوجهه  |  | ثمال اليتامى عصمة لِلاَرامِل  |

آيا ندانسته ايد كه فرزند ما نزد ما تكذيب شده نيست و اهميّتى به سخنان باطل نمى دهد؟!

او آن زيبارويى است كه ابرها از چهره او طلب آب مى كنند. او پدر يتيمان و حامى بى سرپرستان است.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگام وفات ابوطالب عليه‌السلام فرمود:

اى عمو پيوند خويشاوندى را نيكو پاس داشتى؛ خدايت جزاى خير دهاد. هر آينه سرپرستى كردى و تحت تكفّل قرار دادى مرا هنگامى كه كودك بودم و تقويت و يارى كردى مرا هنگامى كه باليدم.

سپس روى مبارك با مردم كرد و فرمود:

به خدا قسم شفاعتى براى عمويم خواهم كرد كه جن وانس از آن به شگفت آيند. (٣٩)

و زمانى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره ابوطالب سؤال شد و آنحضرت فرمود:

براى او همه گونه خير از پروردگارم اميد دارم. (٤٠)

آرى چنين بود ابوطالب... هماره پاسدار حضرت رسول و مدافع او تا آنگاه كه پس از محاصره شعب به لقاى پروردگارش شتافت. او مسلمانى مجاهد در راه خدا بود كه زندگى افراد قبيله اش را براى حفظ و بقاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مسلخ عشق برده بود.

## تلاش براى كشتن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مكّه

از جمله تلاش هايى كه به منظور كشتن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مكّه صورت گرفت، تلاش عمربن خطاب است:

از أنس بن مالك نقل شده كه عمر شمشير برداشته و بيرون آمد و به مردى از بنى زهره برخورد آن مرد گفت: آهنگ كجا دارى اى عمر؟!

گفت: مى خواهم محمّد را بكشم.

مرد گفت: فرضاً محمّد را به قتل رساندى چگونه از شمشيرهاى بنى هاشم و بنى زهره جان سالم به در خواهى برد؟!

عمر گفت: مى بينم متمايل شده و آئينى را كه بر آن بودى، رها كرده اى؟

مرد گفت: اى عمر نمى خواهى امر عجيبى را به تو نشان دهم؟ شوهر خواهر و خواهرت به اسلام متمايل شده و آئينى كه تو بر آنى را رها كرده اند.

و از ابن عبّاس نقل شده است كه عمر گفت: به خانه - ارقم بن أبى الأرقم - آمدم. حمزه و يارانش در آن بودند و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم در خانه بود. در زدم. كسانى كه آنجا بودند ترسيدند.

حمزه گفت: شما را چه مى شود؟

گفتند: عمربن خطاب است.

حمزه گفت: عمر باشد. در را باز كنيد. اگر به دين ما گرويد، او را مى پذيريم و اگر روى برگرداند، او را مى كشيم.

رسول خدا صداى آنان را شنيد و فرمود: شما را چه مى شود؟

گفتند: عمر بن خطاب است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيرون آمد و با دست مقدارى از لباس مرا چنگ زده و مرا به تندى عقب زد به طوريكه تعادل خود را از دست داده و روى زمين افتادم. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: بس نمى كنى يا عمر؟!

گفتم: اشهد ان لا اله الاّ الله وحده لا شريك له وأشهد اَنَّ محمّداً عبده ورسوله. (٤١)

يعنى عمر شمشير به كمر بسته و خارج شده و گفته مى خواهم محمّد را بكشم و پس از زدن خواهرش، شمشير از خود دور نكرده و با همان حال نزد رسول خدا رفته تا او را بكشد زيرا آمده است كه:

وقتى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جلوى عمر قرار گرفت گوشه اى از لباس ها و حمايل شمشير عمر را گرفت و فرمود:

آيا بس نمى كنى اى عمر تا اينكه خداوند رسوايى و خوارى بر تو فرود آورد همانند آنچه درباره وليدبن مغيره نازل فرمود؟ (٤٢)

از اين نصّ به وضوح مى توان دريافت كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حمزه يقين داشتند كه آمدن عمر براى قتل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده است. همچنين به زودى با دليل مى بينيد كه عمر پيش از اسلام و بعد از آن سعى داشت كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از بين ببرد. ابن اسحاق آورده است كه: به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خبر رسيد كه عمر در پى اوست تا او را به قتل رساند. (٤٣)

عمر در مكّه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بسيار آزار مى داد تا جائيكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: اى عمر، نه شب و نه روز دست از آزار من بر نمى دارى؟! (٤٤)

و جاى ديگر به او فرمود: آيا بس نمى كنى اى عمر؟! (٤٥)

در اينجا سؤالى مطرح است و آن اينكه چه كسى عمر را فرستاده تا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بكشد؟.

محمّد بن اسحاق مى نويسد كه قريش، عمربن خطاب را فرستاد تا پيامبر را بكشد و او هم شمشيرش را برداشت. (٤٦)

و ابن عساكر مى گويد: عمربن خطاب در مكّه و ايّام جاهليّت كوشيد تا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به امر قريش به قتل رساند ولى شكست خورد. (٤٧)

## تلاش نمايندگان قبائل قريش براى ترور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مكّه

پس از تلاش ناموفق عمر، قريش همچنان به نقشه هاى خود براى ترور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ادامه داد؛ آمده است كه:

«قريش بر ترور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مصمّم شد و گفتند: امروز ديگر كسى نيست كه او را يارى كند - ابوطالب درگذشته بود - پس همگى هم رأى شدند كه از هر قبيله اى جوانى چالاك بياورند و دسته جمعى بر او هجوم برده او را آماج شمشيرهايشان سازند تا بنى هاشم نتواند با همه قبائل درگير شوند.

چون اين خبر به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد كه عليه او توطئه كرده اند در تاريكى همان شب از مكّه خارج شد».

همان شب، پروردگار به جبرئيل و ميكائيل وحى فرمود كه من مرگ را بر يكى از شما دو نفر مقدّر كردم؛ كدام يك از شما ايثار كرده، دوستش را بر خود ترجيح داده و مرگ را انتخاب خواهد كرد؟! امّا هر دو زندگى را انتخاب كردند.

خداوند به آن دو وحى فرمود: چرا چون على بن ابي طالب نيستيد كه بين او و محمّد پيمان برادرى افكندم و زندگى يكى را از ديگرى طولانى تر ساختم و على مرگ را برگزيد و زندگى اش را براى محمّد، ايثار كرد و اينك در بستر او خفته است. فرود آئيد و او را از دشمن حفظ كنيد.

جبرئيل و ميكائيل فرود آمدند و يكى بالاى سر و ديگرى كنار پاى او قرار گرفتند تا از او در برابر دشمنانش پاسدارى كرده و آسيب سنگ هايى كه مى افكندند را از او بگردانند. جبرئيل در اين حال مى گفت:

مبارك باد بر تو اى پسر ابوطالب. چه كسى مانند توست. خداوند به وجود تو بر فرشتگان هفت آسمان مباهات مى فرمايد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على را در مكّه جانشين خود قرار داد تا امانتهايى را كه نزد آنحضرت بود به صاحبانش باز گرداند و خود به غار رفت و در آنجا مخفى شد.

قريش چون به سراغ بستر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد.

تنها على را يافت و چون پرسيدند كه محمّد كجاست؟ على گفت: به او گفتيد از پيش ما برو و او نيز از نزد شما رفت. قريش در پى ردّپاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شتافت امّا او را نيافت. خداوند ديدگانشان را از ديدن ردّپاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بازداشت و آنان بر در غار ايستادند.

گفتند: هيچ كس در اين غار نيست، و رفتند.

پيامبر نيز به سمت مدينه حركت فرمود و در راه به امّ معبد خزاعى برخورد و نزد او مهمان شد.

سپس بى آنكه توقّف نمايد يكسره طى طريق فرمود تا به قبا نزديك مدينه رسيد. همه اقامت آنحضرت در مكّه از بعثت تا هجرت، سيزده سال بود.

بعضى روايت كرده اند كه: قريش نمى دانست كه پيامبر به كجا رفته است تا آنكه ندائى از فراز كوههاى مكّه شنيدند كه مى گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فَإِن يُسْلِمِ السَّعدانِ يُصبح محمّدٌ  |  | بِمَكَّة لايَخشى خلافَ المخالِفِ  |

هر گاه دو (سعد) اسلام بياورند ديگر محمّد در مكّه بيمى از مخالفت مخالفين خود نخواهد داشت.

ابوسفيان گفت: از (سعد) ها، يكى سعد هذيم است و ديگرى سعد تميم و سوّمى سعد بكر.

در اينحال همان صدا را شنيدند كه مى گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فيا سعدُ سعدَ الأوس كن أنت ناصراً  |  | وَيا سعدُ سعدَ الخزرجين الغطارفِ  |

اى سعدِ أَوس و اى سعدِ خزرجى ها قهرمان او را ياور باشيد.

به سوى راهنماى هدايت باز آييد و از خداوند، آگاهانه بهشت را درخواست كنيد.

در اينجا بود كه قريش دانست كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به سوى شهر يثرب رفته است.

چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آب هاى (بنى مدلج) رسيد، سراقة بن جشعم مدلجى او را تعقيب كردو چون به نزديك آنحضرت رسيد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: خداوندا شرّ (سراقه) را بگردان.

بلافاصله چهار دست و پاى اسب سراقه در شن هاى صحرا فرو رفت. سراقه فرياد زد اسب مرا نجات دهد. به جانم سوگند كه اگر چنين كنيد اگر خير من به او نرسد قطعاً شرّ من نيز به او نخواهد رسيد.

پيامبر دعا كرد و سراقه به مكّه بازگشت و جريان را به قريش باز گفت امّا آنها او را تكذيب كردند و دروغگو خواندند و كسى كه بيش از همه او را تكذيب مى كرد، ابوجهل بود. سراقه خطاب به او گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ابا حَكم والله لو كنتَ شاهداً  |  | لاِمرِ جوادى حيث ساخت قوائمهُ  |
| علمتَ ولَمْ تشكُكْ بِأَنَّ محمّداً  |  | رسولٌ و برهانٌ فَمَنْ ذا يُكاتِمهُ (٤٨)  |

اى ابو حَكَم (لقب ابوجهل) بخدا قسم اگر ناظر ماجراى اسبم بودى كه چگونه دست و پايش در زمين فرو رفت.

مى دانستى و شك نمى آوردى كه محمّد رسول و برهان خداوند است. و هيچ كس نمى تواند اين مطلب را بپوشاند.

كسانى كه به خانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هجوم آوردند عبارتند از:

ابوجهل، حكم بن أبى العاص، عقبة بن أبى معيط، نضر بن حارث، اميّة بن خلف، ابن غيطله، زمعة بن أسود، طعيمة بن عدى، ابولهب، أبىّ بن خلف و نبيه و منبه پسران حجاج. (٤٩)

ترور و كُشتن، آسان ترين روش ستمكارانه اى است كه تبهكاران براى رسيدن به اهداف پليد خود به كار مى گيرند و سريع ترين روش براى خاموش كردن صداى حق و عدالت نيز هست.

طرح و برنامه قريش براى پايان دادن به زندگى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شبيه طرح و برنامه يهوديان براى پايان دادن به زندگى عيسى بن مريم عليه‌السلام است. بلكه دقيقاً همان طرح خيانت كارانه يهود جزيرة العرب است.

# فصل سوم: تلاشهائى كه براى ترور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مدينه صورت گرفت

## تلاش ابو سفيان براى ترور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

ابوسفيان در رأس ستم پيشگان كافرى بود كه قبل و بعد از فتح مكّه تلاش مى كردند نور اسلام را خاموش كنند؛ امّا پس از اعلام مسلمانى خود، وسايل و روشهاى او براى كشتار مردم و اشاعه كفر، تغيير چهره داد و اگر تا ديروز به صراحت و آشكار جنايت مى كرد امروز امّا به پنهانكارى و دسيسه هاى مخفيانه، توطئه می ورزيد.

كوشش او براى ترور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مكّه و تلاش او براى كشتن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مدينه، مؤيّد نقش او در تلاشهاى پياپى براى قتل رسول خدا در عقبه و در مدينه است و دخالت او در عمليات ترور ابوبكر براى حفظ مصالح عثمان را نيز تأييد مى كند.

وى عملا توانست در طرح بنى اميّه در ترور ابوبكر و رساندن عثمان بن عفان به خلافت - روى حساب ابو عبيده جراح كه كانديداى خلافت پس از عمر بن خطاب بود - موفّق شود. (٥٠)

بيهقى آورده است كه:

«ابوسفيان بن حرب به يكى از قريشيان در مكّه گفته بود: آيا كسى محمّد را ترور نمى كند تا ما به خونخواهى خود برسيم. او در بازارها به آسودگى راه مى رود.

مردى اعرابى بر ابوسفيان وارد شد و گفت: اگر مرا تقويت كنى مى روم و او را ترور مى كنم من به راهها بسيار واردم و همراهم خنجرى است كه چون چنگال عقاب تيز است.

ابوسفيان گفت: تو يار ما هستى. بعد يك شتر و مقدارى زاد و توشه به او داد و گفت: امر خود را پوشيده دار زيرا مطمئن نيستم كه كسى آنرا بشنود و به محمّد خبر ندهد.

اعرابى گفت: هيچ كس از آن مطّلع نخواهد شد.

شب هنگام اعرابى بر شتر خود نشست و پس از طى پنج روز راه در صبح روز ششم به پشت وادى (حَرّه) در مدينه رسيد. پس در حاليكه از اين و آن سراغ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مى گرفت وارد مصلّى شد.

كسى به او گفت: رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به سوى قبيله بنى عبدالأشهل رفته است. اعرابى شترش را به طرف آن قبيله راند و در آنجا شترش را خواباند و در حاليكه با چشم خود رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مى جست او را در جمع اصحابش يافت كه در مسجد براى آنها سخن مى گفت.

همينكه اعرابى وارد شد و چشم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر او افتاد به اصحابش فرمود: اين مرد در صدد حيله است ولى خداوند بين او و آنچه مى خواهد مانع خواهد شد.

اعرابى جلو آمد و گفت: كداميك از شما فرزند عبدالمطلب است؟ رسول خدا فرمود: من فرزند عبدالمطلب هستم. اعرابى پيش آمد و روى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خم شد مانند آنكه مى خواهد رازى را با وى در ميان بگذارد. اسيد بن حضير او را گرفت و بسوى خود كشيد و گفت: از رسول خدا دور شو و در همانحال دستش به داخل لباس او خورد و متوجّه خنجر شد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اين حيله گر و خائن است. اعرابى خود را باخت و شروع كرد به التماس كردن: خونم را نريز، خونم را ببخش اى محمّد و اسيد بن حضير همچنان به او آويخته بود.

پيامبر فرمود: به من راست بگو، كيستى؟ و براى چه آمده اى؟ اگر راست بگويى، راستگويى ات به تو فايده خواهد داد و اگر دروغ بگویى، من از قصد تو باخبرم.

اعرابى گفت: آيا در امان هستم؟

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: (آرى) تو در امانى.

اعرابى قضيه ابوسفيان و مقدارى كه از او دريافت كرده بود همه را براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بازگو كرد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم امر فرمود تا او را نزد أسيد بن حضير زندانى كردند و فرداى آنروز او را خواست و به وى فرمود: به تو امان داده ام، يا به هر كجا كه مى خواهى برو يا يك چيز بهتر از آن...

اعرابى گفت: آن چيست؟

فرمود: اينكه شهادت بدهى كه خدايى جز خداوند يكتا نيست و من رسول خدايم.

اعرابى گفت: شهادت مى دهم كه خدايى جز خداى يكتا نيست و تو رسول خدايى. بخدا قسم اى محمّد بين مردان تو هيچ فرقى نمى ديدم امّا همينكه چشمم به سيماى تو در بين آنان افتاد، حيران شده و ناتوانى، جانم را در نَورديد، بعد هم از ماجراى من كه هيچكس از آن آگاه نبود، مطّلع شدى. اين بود كه دانستم تو حمايت شده و بر حقّ هستى و حزب ابوسفيان، حزب شيطان است. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تبسّم فرمود.

سپس چند روزى ماند و بعد از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اجازه گرفت و از نزد آنحضرت خارج شد و ديگر خبرى از او شنيده نشد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عمر بن اميه ضمرى و سلمة بن أسلم بن حريش فرمود به طرف ابوسفيان برويد و اگر او را غافل يافتيد بكشيد. عمرو مى گويد: من و همراهم تا بطن (يأجج) (٥١) رفتيم و شترهاى خود را بستيم. دوستم گفت: اى عمرو دوست دارى به مكّه برويم و هفت دور طواف كرده و دو ركعت نماز بخوانيم؟

به او گفتم: اسب سياه و سفيد مرا در مكّه مى شناسند و اگر مرا ببينند خواهند شناخت و من هم اهل مكّه را مى شناسم وقتى كه عصر مى شود جلوى در خانه هايشان مى نشينند. دوستم قبول نكرد، ناچار به اتّفاق به مكّه رفتيم و هفت بار طواف كرديم و دو ركعت نماز خوانديم همينكه خارج شديم با معاويه بن ابى سفيان روبرو شديم و او مرا شناخت و فرياد زد: عمر بن اميه (واحزناه) سپس پدرش را خبر كرد و مردم مكّه را صدا زد.

گفتند: عمرو براى امر خير نيامده است - عمرو در جاهليّت مردى بى باك و خونريز بود - اهل مكّه جمع شدند و عمرو و سلمه گريختند.

مردم مكّه براى يافتن آنها سخت در كوهها به جستجو پرداختند. من داخل غارى شدم و از چشم آنها مخفى گرديدم. صبح شد و آنها تمام شب را در كوه به دنبال ما مى گشتند و انگار خداوند سبحان چشم هاى آنها را از ديدن شترهاى ما در راه مدينه نابينا كرده بود.

فردا ظهر عثمان بن مالك بن عبيدالله تيمى را ديديم كه داشت براى اسبش علف جمع مى كرد. به سلمه بن اسلم گفتم: اگر ما را ببيند به اهل مكّه خبر خواهد داد. اهل مكّه از ما نااميد شده بودند. عثمان به در غار نزديك و نزديكتر مى شد تا جايى كه روبروى ما قرار گرفت. بيرون پريدم و يك ضربه محكم به شكمش زدم. او فرياد زد و افتاد. مردم مكّه كه پراكنده شده بودند صدايش را شنيده و دوباره جمع شدند. داخل غار شدم و به رفيقم گفتم: حركت نكن. اهل مكّه آمدند تا به عثمان بن مالك رسيدند و گفتند: چه كسى تو را زد؟

به زحمت گفت: عمرو بن اميّه.

ابوسفيان گفت: مى دانستم كه امر خير، عمرو بن اميه را به اينجا نياورده است.

عثمان بن مالك نتوانست به آنها بگويد كه ما كجا هستيم زيرا فقط رمقى برايش مانده بود و سپس مرد. اهل مكّه هم به جاى گشتن به دنبال ما مشغول حمل جسد او شدند. (٥٢)

## تلاش صفوان بن اُميّه براى ترور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره اهل بيت خود فرموده است: «اهل بيت مرا دوست نمى دارد مگر كسى كه جدّ او اهل سعادت و حلال زاده باشد و دشمن نمى دارد مگر كسى كه جدّ او اهل شقاوت و حرامزاده باشد.» (٥٣) به شهادت تاريخ، اين كلام الهى درباره آنان كه براى ترور رسول خدا و اهل بيت او مى كوشيدند، صادق است.

دسيسه هاى قريش عليه خاتم پيامبران به همان شكل و شدّت كه در مكّه يا قبل از جنگ بدر بود، ادامه داشت و همه سران ستمگر قريش در آنها شركت داشتند.

ابن اسحاق مى گويد: محمد بن جعفر بن زبير از عروة بن زبير روايت كرده كه گفت:

عميربن وهب جمحى با صفوان بن اميّه كنار حجرالأسود نشسته بودند و اين اندكى پس از شكست قريش در جنگ بدر بود.

عمير بن وهب، شيطانى از شياطين قريش و از كسانى بود كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اصحاب او را در مكّه مى آزرد. پسر او وهب بن عمير از اسراى جنگ بدر بود.

ابن هشام گفته است: مردى از قبيله بنى زريق بنام رفاعة بن رافع او را اسير كرد.

عمير از كسانى ياد كرد كه پس از كشته شدن در چاه (قليب) ريخته شدند و مصيبت آنان را يادآور شد.

صفوان (٥٤) گفت: پس از آنها خيرى در زندگى نيست.

عمير گفت: بخدا راست گفتى. اگر به خاطر وامى كه بر عهده دارم و نمى توانم پرداخت كنم و اهل و عيالم كه بعد از خودم بر نابودى آنان بيمناكم نبود، سوار مى شدم و مى رفتم تا محمّد را بكشم چرا كه من از آنها زخم خورده ام و فرزندم در دست آنها اسير است.

صفوان اين فرصت را غنيمت شمرد و گفت:

وام تو بر عهده من و من آن را ادا خواهم كرد و خانواده ات را نيز چون خانواده خودم تا زمانى كه زنده اند نگهدارى خواهم كرد. چيزى در توانم نخواهد بود مگر آنكه آنها از آن برخوردار خواهند بود.

عمير گفت: پس اين مسأله را بين من و خودت مخفى نگهدار.

صفوان گفت: قبول است.

عمير دستور داد تا شمشيرش را تيز كرده و به سمّ آغشته نمايند. سپس راهى شد تا به مدينه وارد گرديد و چون به نزديك پيامبر رسيد گفت: صبحگاهان در نعمت باشيد (اين سلام در زمان جاهليت بين اعراب متداول بود).

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: خداوند به سلامى بهتر از سلام تو ما را اكرام فرموده است؛ به سلام اهل بهشت.

عمير گفت: بخدا قسم اى محمّد من به سلام و تحيّت شما تازه آشنا شده ام.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: براى چه كارى آمده اى اى عمير؟

عمير گفت: بخاطر اين اسير كه در دست هاى شماست؛ در حقّ او نيكى كنيد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: پس آن شمشير كه حمايل كرده اى چيست؟

عمير گفت: خدا چهره شمشيرها را زشت گرداند - يعنى آنها را نابود سازد - آيا در چيزى ما را بى نياز كرده است؟

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: به من راست بگو، براى چه كار آمده اى؟

عمير گفت: جز براى همان كه گفتم نيامده ام.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: چنين نيست بلكه تو و صفوان بن اميّه در كنار حجرالأسود نشسته بوديد و ياد كشتگان فرو افتاده در چاه (قليب) كرديد و تو گفتى:

اگر وام بر عهده ام نبود و اگر عيالم نبود مى رفتم تا محمّد را بكشم. صفوان پرداخت وام و نگهدارى عيالت را به عهده گرفت تا تو بيايى و مرا به قتل رسانى.. امّا خداوند بين تو و خواسته ات حايل گرديده است.

عمير گفت: شهادت مى دهم كه تو رسول خدايى. پيش از اين تو را درباره اخبار آسمانى و وحى الهى تكذيب مى كرديم امّا اين موضوع فقط بين من و صفوان اتّفاق افتاد و هيچ كس از آن خبر نداشت. بخدا قسم حالا مى فهمم كه جز خدا آنرا به تو خبر نداده است. خدا را سپاس كه مرا به اسلام هدايت كرد و به اين راه سوق داد. سپس كلمه شهادتين را بر زبان راند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: برادرتان را به امور دينى اش آشنا كنيد و قرآن برايش بخوانيد و اسيرش را نيز آزاد كنيد. اصحاب آنحضرت چنين كردند.

عمير عرضه داشت: يا رسول الله، پيش از اين من بسيار براى خاموش كردن نور خدا مى كوشيدم و هر كه را كه بر دين خداى عزّ و جل بود بسيار مى آزردم؛ حالا مى خواهم اجازه فرمايى به مكّه بروم و مردم را به خداى متعال و رسول او و اسلام دعوت كنم شايد خداوند آنها را هدايت كند وگرنه آنها را آزار خواهم كرد همانطور كه اصحاب تو را آزار مى دادم.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او اجازه داد و او به مكّه بازگشت.

صفوان بن اميّه هنگاميكه عمير بن وهب از مكّه خارج شد به مردم گفت: مژده مى دهم شما را به حادثه اى كه همين روزها خبرش به شما مى رسد و تلخى واقعه بدر را از خاطرتان خواهد بُرد.

صفوان پيوسته از سوارانى كه از راه مى رسيدند سراغ عمير را مى گرفت تا اينكه سوارى آمد و خبر اسلام آوردن عمير را آورد. صفوان قسم خورد كه هرگز با او سخن نگويد و هيچ سودى به او نرساند.

ابن اسحاق مى گويد: عمير به مكّه بازگشت و در مكّه ماند و به اسلام دعوت مى كرد و هر كه مخالفت مى كرد او را شديداً مى آزرد و مردم زيادى به دست او مسلمان شدند.

ابن اسحاق مى نويسد: عمير بن وهب برايم نقل كرد كه ابليس را هنگام شكست جنگ بدر ديده كه مى گريخت. به او گفتم: كجا اى سراقه؟

خداوند تبارك نيز در اينباره اين آيه را نازل فرموده:

(واذ زين لهم الشيطان اعمالهم وقال لا غالب لكم اليوم من النّاس وانّي جار لكم) (٥٥)

و يادآور - اى پيامبر - وقتى را كه شيطان كردار زشت ايشان را در نظرشان بياراست و گفت: امروز احدى بر شما غلبه نخواهد كرد و من هنگام سختى ياور شما خواهم بود.

در اين آيات به نحوه همراهى گام به گام ابليس با كفّار و شباهت او به سراقة بن مالك اشاره شده است. (٥٦)

صفوان بن اميّه همچنان دشمن خدا و رسول باقى ماند تا آنكه در فتح مكّه به اجبار مانند ابوسفيان و معاويه و حكيم بن حزام و غيره تن به اسلام داد.

بعدها امويان كوشيدند تا فضايلى را براى سركردگان كافر قريش ساخته و پرداخته كرده و آنان را از مسلمانان مهاجر، برتر جلوه دهند؛ آنها رواياتى مجعول پديد آوردند كه از ريشه و اساس دروغ بوده و هيچ مبنايى ندارد خداوند تبارك و تعالى مى فرمايد: (اِنَّ الله لا يهدى القوم الظالمين) (٥٧)

«همانا خداوند قوم ستمكار را هدايت نمى كند.»

آرى اينان همان كسانى هستند كه پس از اسلام آوردن اجبارى شان، منافقانه اقدام به كشاندن مسلمانان به فرار و شكست در جنگ حنين كردند. (٥٨)

## تلاشهاى ديگر براى قتل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

در قرآن كريم آمده است:

(وما أرسلنا من رسول الاّ لِيُطاعَ بِإِذن الله ولو أَ نّهم اذ ظلموا أنفسهم جاءُوك فاستغفروا الله واستغفر لهم الرّسول لوجدوا الله توّاباً رحيماً) (٥٩)

و هيچ پيامبرى را نفرستاديم مگر آنكه به توفيق الهى از او فرمانبردارى شود و اگر هنگامى كه به خويشتن ستم كردند به نزد تو مى آمدند و از خداوند آمرزش مى خواستند و پيامبر هم براى ايشان آمرزش مى خواست، خداوند را توبه پذير مهربان مى يافتند.

ابوبكر أصم درباره شأن نزول اين آيه گفته است:

«گروهى با هم همدست شدند تا در حقّ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حيله اى بكار برند و بر رسول خد وارد شدند جبرئيل نزد پيامبر آمده و او را باخبر ساخت.»

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: گروهى آمده اند و هدفى را مى جويند كه به آن دست نمى يابند پس برخيزند و از خدا آمرزش طلبند تا من هم برايشان آمرزش خواهم. امّا كسى بلند نشد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آيا بر نمى خيزيد؟ باز هم برنخاستند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: بلند شو اى فلانى.. بلند شو اى فلانى.. و تا دوازده نفر را برشمرد.

آنها برخاستند و گفتند: ما تصميم بر آنچه گفتى داشتيم امّا از ستمى كه برخود كرده ايم به نزد خداوند توبه مى كنيم تو نيز براى ما استغفار كن.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اكنون برويد، من به آمرزش خواهى در آغاز نزديكتر بودم و خدا نيز به استجابت دعا نزديكتر بود. از پيش من خارج شويد. (٦٠)

از اين متن به خوبى روشن است كه كسانى كه اينجا در تلاش براى كشتن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شركت داشتند از ستون هاى حزب قريش بودند به طوريكه راوى يا ناشر، نامهاى آنها را به جاى ابوبكر و عمر و عثمان به فلان و فلان و فلان تغيير داده است. اين گروه، همان گروه عقبه است و اين حادثه پس از جريان عقبه اتّفاق افتاده است.

## تلاش شيبة بن عثمان براى ترور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

در جنگ حنين بعضى از بردگان آزاد شده خواستند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به قتل رسانند كه موفّق نشدند يكى از آنها شيبة بن عثمان بن أبى طلحه هم پيمان قبيله بنى عبدالدّار است كه پدرش در جنگ احد به دست على عليه‌السلام كشته شده است. (٦١)

آرى كفّار قريش بار ديگر عليه اسلام حيله انگيختند در حاليكه علناً اسلام آوردن خود را اعلام كرده بودند. يعقوبى در اين باره مى نويسد:

بعضى از قريش آنچه در دل خود مخفى داشتند، آشكار كردند. ابوسفيان گفت: بخدا قسم تا دريا خواهند گريخت.. و كلدة بن حنبل گفت: امروز جادو باطل شد.. و شيبة بن عثمان گفت: امروز محمّد را مى كُشم.

شيبه به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حملهور شد تا آنحضرت را به قتل رساند امّا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حربه او را گرفت و آن را در سينه او جاى داد.

آنگاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عبّاس فرمود: مسلمانان را صدا بزن و بگو اى گروه انصار، اى بيعت كنندگان رضوان اى اصحاب سوره بقره... - عبّاس صدا زد - و مردم دوباره جمع شدند و خداوند پيامبرش را پيروز فرمود و او را با سپاهيانى از فرشتگان يارى كرد و على بن ابی طالب به سوى پرچمدار قبيله هوازن رفت و او را از پاى درآورد و شكست در ميان دشمنان افتاد.. (٦٢)

از اين متن بر مى آيد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حربه را از شيبه بن عثمان وقتى به زور گرفت كه شيبه به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حملهور بود. بنابراين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ناچار به گرفتن حربه از دست شيبه و فرو بردن آن در قلب وى گرديده است

# فصل چهارم: كوشش هاى يهود براى ترور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

## تلاش يهود براى قتل رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در شام

پس از رسيدن ابوطالب و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به شام، راهبى مسيحى به نام بحيرا به ابوطالب گفت: با برادر زاده ات به شهر خود بازگرد و از يهود نسبت به او بر حذر باش، بخدا قسم اگر او را ببينند و آنچه من مى دانم درباره او بدانند عليه او شرّ و فتنه خواهند انگيخت. اين برادر زاده ات داراى شأن و مقام بزرگى است. او را به سرعت به شهرش باز گردان.

ابوطالب چون از كار تجارت خود در شام فارغ شد سريعاً پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به مكّه بازگرداند. بر طبق آنچه مردم روايت كرده اند افرادى از اهل كتاب به نامهاى (زرير) و (تمام) و (دريس) آنچه را كه بحيرا در پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ديده بود، ديدند و خواستند او را به قتل برسانند امّا بحيرا مانع شده و خدا را به ياد آنها آورد و آنچه از صفات و نام او در كتاب الهى آمده بود به ايشان گوشزد كرد و گفت اگر با هم اتفاق هم بكنيد به خواسته تان درباره او نخواهيد رسيد.

بحيرا پيوسته اين مطالب را براى ايشان تكرار مى كرد تا آنكه گفته هايش را باور كرده و او را رها كرده و رفتند. (٦٣)

انسان از شنيدن اينهمه تلاش هاى گوناگون و فراوان براى كشتن رسول خدا به دهشت مى افتد. چه زيباست سروده آن شاعر كه گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اُريد حياته و يريد قتلى  |  | عذيرك من خليلك من مراد  |

من زندگى او را مى خواهم در حاليكه او قتل مرا مى جويد.. چه كسى از قبيله مُراد عُذر خواه تو و دوست تو است؟

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: هيچ يهودى با مسلمانى تنها نشد مگر آنكه خواست مسلمان را بكشد. (٦٤)

يهوديان در گذشته و حال به عمليات ترور اهتمام ورزيده و اهميّت زيادى داده اند تا آنجا كه پيامبر خودشان موسى را نيز متّهم كردند كه برادرش هارون را با سمّ كشته است. (٦٥) اينك نمونه هايى ديگر از اين تلاشها را با هم پى مى گيريم.

## تلاش يهود بنى نضير براى قتل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

با رسيدن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مدينه، تلاش طوايف مختلف يهود براى كُشتن آنحضرت شدّت يافت. يهوديان بنى نضير نقشه كشيدند كه هنگامى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى ديدار آنها به قلعه مى آيد سنگ بزرگى را بر سر او انداخته و او را بكشند و اين در سال چهارم هجرى بود امّا خداوند به پيامبرش صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خبر داد (٦٦)؛ آمده است كه:

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به سوى بنى نضير رفت تا در پرداخت ديه از آنها كمك بگيرد. يهوديان گفتند: آرى اى ابوالقاسم ما تو را در آنچه مى خواهى يارى مى كنيم. سپس بعضى از آنها با بعضى ديگر خلوت كرده و گفتند:

شما ديگر هرگز اين مرد را در چنين وضعيتى نخواهيد يافت.. و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين هنگام كنار ديوار يكى از خانه هاى يهود نشسته بود.

يهوديان گفتند: چه كسى جرأت دارد كه بالاى بام برود و سنگ بزرگى را روى سر او بيندازد و با كشتن او ما را از دست وى خلاص كند. عمرو بن جحّاش بن كعب گفت: من حاضرم و بر بام برآمد تا همانطور كه گفته بود سنگى بر سر آنحضرت بيفكند. در اينحال رسول خدا با چند نفر از اصحابش از جمله ابوبكر و عمر و على بود.

پس خبرى از آسمان آمد و تصميم قوم يهود را براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باز گفت. آنحضرت برخاست و به اصحاب خود فرمود: نرويد، و خود به سوى مدينه بازگشت.

وقتى ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ديدند كه آنحضرت دير كرده است بلند شدند و به جستجوى او پرداختند. سپس مردى را ديدند كه از سمت مدينه مى آمد. از او سراغ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را گرفتند و او گفت: او را ديدم كه وارد مدينه مى شد.

اصحاب رسول خدا آمدند تا به نزد پيامبر رسيدند و آنحضرت قضيّه خيانت يهود را بازگو نموده و دستور حركت به سوى آنها و جنگيدن با آنها را صادر فرمود. آنگاه مردم را حركت داد تا در اطراف قلعه هاى يهود فرود آمده و آنجا را به محاصره خود درآوردند.

ابن عبّاس روايت كرده است كه: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنقدر آنها را در محاصره نگه داشت تا مستأصل شدند و هرچه از آنها خواست به او دادند. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با آنها مصالحه كرد مبنى بر اينكه خونشان محفوظ باشد ولى از سرزمين و املاكشان تبعيد شوند و به بخش هايى از سرزمين شام بروند. (٦٧)

من فرمان و دستور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين باره و رفتن يهود به منطقه (أذرعات) در شام را بعيد مى دانم زيرا آنجا در دست رومى هايى بود كه مخالف وجود يهود در شام بودند. (٦٨)

مهاجرت يهود به شام در زمان عمر و پس از اسلام آوردن كعب الأحبار و درخواست او آغاز شد. (٦٩)

## تلاش يهود خيبر براى ترور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

يهوديان به تلاش هاى خود براى ترور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ادامه مى دادند چنانچه آمده است:

«در سال هفتم و پس از جنگ خيبر، زينب دختر حارث همسر سلام بن مشكم گوسفند بريانى را به پيامبر هديه كرد. او قبلا پرسيده بود كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كدام عضو گوسفند را بيشتر دوست دارد و چون گفته بودند ماهيچه دست گوسفند، آن قسمت را به سمّ فراوانترى مسموم كرده بود و همه قسمتهاى ديگر را هم آغشته به سمّ كرده بود. هنگامى كه غذا را جلوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نهاد آنحضرت ماهيچه دست را برداشته و تكّه اى از آنرا در دهان گذاشت امّا آنرا نبلعيد.»

بشر پسر براء بن معرور نيز حضور داشت و او هم تكّه اى برداشت و جويد و بلعيد. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لقمه را بيرون آورد و فرمود: اين استخوان به من خبر مى دهد كه مسموم است). (٧٠) سپس آن زن را فراخواند و او اعتراف كرد...

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از آن سمّ چيزى نخورد.

بيهقى از ابوهريره روايت كرده كه: «هنگامى كه خيبر فتح شد به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گوسفندى مسموم هديه گرديد.»

رسول خدا فرمود: هر كه از يهود در اينجا بوده همه را جمع كنيد.. آنها را جمع كردند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آنها فرمود: اگر درباره چيزى از شما سؤال كنم به من راست خواهيد گفت؟!

گفتند: آرى اى ابوالقاسم.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: پدر شما كيست؟

گفتند: پدر ما فلانى است.

فرمود: دروغ گفتيد زيرا پدر شما فلان شخص است.

گفتند: راست گفتى و - دروغ ما را - آشكار كردى.

فرمود: اگر از شما چيزى بپرسم آيا به من راست خواهيد گفت؟

گفتند: آرى اى ابوالقاسم اگر دروغ بگوييم همانطور كه درباره پدرمان متوجّه شدى، آنرا هم خواهى فهميد.

فرمود: چه كسى اهل دوزخ است؟

گفتند: ما اندكى در آتش دوزخ خواهيم بود امّا شما پس از ما در آن جايگزين خواهيد شد.

فرمود: مطرود باشيد در آن هميشه.

سپس فرمود: آيا راستگو خواهيد بود اگر از شما سؤال كنم؟

گفتند: آرى.

فرمود: آيا اين گوسفند را مسموم كرده ايد؟

گفتند: آرى.

فرمود: چه چيز شما را به اين كار واداشت؟

گفتند: خواستيم اگر دروغگو باشى از دستت راحت شويم و مطمئن بوديم اگر پيامبر باشى آسيبى به تو نمى رسد.

بخارى لفظ حديث شعيب را در صحيح خود از قتيبه و غيره روايت كرده است. (٧١)

از روايات صحيح بر مى آيد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اصحابش از غذاى مسموم نخورده اند و بشر بن براء هم كشته نشده است.

جنايتكاران كوشيده اند تا با جعل حديث ساختگى ثابت كنند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و (بشر) از آن غذاى مسموم خورده اند و (بشر) بلافاصله كشته شده ولى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از چهار سال به رحمت حق پيوسته است!

شگفتا، چگونه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و (بشر) از آن غذا خورده اند در حاليكه غذا گفته من مسموم هستم؟!

از آن گذشته، روايات صحيحى از ابو هريره و جابر انصارى و عبدالله بن مسعود به ما رسيده است كه به صراحت از صحّت و سلامت كامل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از جنگ خيبر و در سفر حديبيّه و فتح مكّه و جنگ حنين و حجّ مكّه و سفر طولانى به تبوك در حوالى شام و نهايتاً حجة الوداع حكايت دارد.

ابو عبدالله حافظ از ابوالعباس از محمد بن يعقوب از عباس بن محمّد از سعيد بن سليمان از عباد (ابن العوام) از سفيان (ابن حسين) از زهرى از سعيد بن مسيب و ابو سلمه بن عبدالرحمن از ابوهريره روايت كرده است كه:

زنى يهودى گوسفندى مسموم به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هديه كرد و آنحضرت به اصحابش فرمود: دست نگهداريد كه اين غذا مسموم است. سپس به آن زن فرمود: چه چيز تو را به اينكار وادار كرد؟

گفت: خواستم مطمئن شوم پيامبرى يا نه زيرا اگر پيامبر بودى خدا ترا آگاه مى كرد و اگر نبودى مردم را از دست تو راحت مى كردم. راوى گويد: رسول خدا او را به حال خود واگذاشت و متعرّض او نشد. (٧٢)

همچنين امام ابوالطيّب سهل بن محمد بن سليمان از ابو حامد احمد بن حسين همدانى از محمد بن رزام مروزى از خلف بن عبدالعزيز از ابو عبدالعزيز بن عثمان از جدّ من عثمان بن ابى جبله از عبدالملك بن ابى نفره از پدرش از جابر بن عبدالله روايت كرده است:

زنى يهودى، گوسفندى مسموم يا برّه آب پز شده اى مسموم به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هديه كرد. هنگاميكه آنرا نزديك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بُرد و مردم دست به طرف آن دراز كردند (تا بخورند)، پيامبر فرمود: دست نگهداريد زيرا عضوى از اين گوسفند به من خبر مى دهد كه مسموم است. آنگاه صاحب آن را خواست و فرمود: آيا اين را مسموم كرده اى؟

زن گفت: آرى.

فرمود: چه چيز تو را بر آن داشت كه چنين كنى؟

گفت: دوست داشتم اگر دروغگو بودى مردم را از دست تو راحت كنم و اگر پيامبر بودى از آن خبر داده شوى.

رسول خدا او را مجازات نكرد. (٧٣)

اين روايات ثابت مى كند كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از غذاى مسموم نخورده است. از سوى ديگر اين حادثه در سال هفتم هجرت اتفاق افتاده در حاليكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سال ١١ هجرى شهيد شده است بنابراين قطعاً رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اثر سمّ خيبر كشته نشده است.

## ابن مسعود: پيامبر غذاى مسموم خيبر را نخورد

روايات زيادى درباره مسموميّت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وجود دارد، از جمله:

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، دست گوسفند را از ساير اعضاى آن بيشتر دوست داشت. در آن سمّ ريختند و به نظر مى رسد كه يهوديان آنرا مسموم كردند. (٧٤)

همچنين سخن ابوهريره كه قبلا گذشت «زنى يهودى، گوسفندى مسموم به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اهدا كرد امّا آن حضرت به اصحابش فرمود: دست نگهداريد زيرا اين را مسموم كرده اند.» (٧٥)

درگذشت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سال ١١ هجرى هيچ ربطى با سمّ خيبر در سال ٧ هجرى ندارد زيرا اوّلاً فاصله زمانى بين اين دو واقعه بسيار طولانى است و ثانياً رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از غذاى مسموم تناول نفرمود زيرا غذاى مسموم او را باخبر ساخت.

اين در حالى است كه سردمداران رژيم تلاش كردند تا بار مسئوليّت شهادت رسول خدا را بر گردن غذاى خيبر بيندازند و حتّى از آنحضرت روايت دروغين نقل كردند كه فرموده است: هنوز هم (اثر) غذاى خيبر هر ساله به من بر مى گردد. (٧٦)

طبيعت سمّ ها چنان است كه چند روزى بيش به قربانيان خود امان نمى دهد و آنان را از پاى در مى آورد. تجربه تاريخى نشان داده كه سمّ بيشتر از اين فرصت نمى دهد و دانش امروز نيز مؤيّد اين مطلب است.

از عبدالله بن مسعود نقل شده است كه مى گفت: ما صداى تسبيح غذا را مى شنيديم - يعنى در مقابل رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - و دست گوسفند مسموم با آنحضرت سخن مى گفت و به او خبر مى داد كه داخل گوشت سمّ ريخته اند. (٧٧)

در نتيجه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه از مسموميّت غذا توسطّ خداوند آگاه شده بود از آن نخورد و آنرا نجويد و اين از نشانه هاى پيامبرى اوست.

و خبر دادن خداوند سبحان نيز مستلزم نخوردن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از غذاى مسموم است.

از همه اينها در مى يابيم كه روايت صحيح عبدالله بن مسعود حاكى از آن است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از غذاى مسموم خيبر نخورده است.

بخارى هم روايت صحيح ديگرى مبنى بر نخوردن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از غذاى خيبر آورده است. (٧٨)

# فصل پنجم: فتنه و خيانت

## رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از فتنه و خيانت حذر مى كرد و مردم را نيز برحذر مى داشت.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از ارتداد مسلمانان خبر داده و پيشگويى فرموده بود: «شما از سنّت هاى پيشينيان خود تبعيّت خواهيد كرد؛ گام به گام و چون دو گوش اسب كه با هم برابر و يكسانند.. بطوريكه اگر يكى از آن گذشتگان به سوراخ سوسمارى داخل شده باشد، شما هم داخل خواهيد شد!»

گفتند: اى رسول خدا منظور شما (از پيشينيان) يهود و نصارى است؟

فرمود: پس چه كسى (منظور من است)؟ (٧٩)

و نيز مردم را با اين آيه بر حذر مى داشت: (وَاتّقوا فتنةً لاتصيبنَّ الّذين ظلموا منكم خاصَّةً) - و از فتنه اى كه چون درگيرد تنها به ستمكاران شما اصابت نمى كند، پروا كنيد. - (٨٠)

فاطمه سلام الله عليها نيز همين آيه كريمه را پس از غصب فدك توسط ابوبكر در برابر مردم يادآور شده و اين آيه را خواند (وما محمّدٌ الاّ رسولٌ قد خَلَت من قَبلِهِ الرّسل أَفإِن مات أو قتل إنقلبتم على أعقابكم و من ينقلب على عقبيه فلن يضرّ الله شيئاً) و محمّد جز پيامبرى نيست كه پيش از او هم پيامبرانى بوده اند، آيا اگر او بميرد يا كشته شود به (جاهليّت) باز مى گرديد و هر كس بازگردد هرگز به خداوند زيانى نمى رساند. (٨١)

و فرمود: ننگتان باد اى بنى قيله! آيا ميراث پدرم را بربايند در حاليكه شما ببينيد و بشنويد و جمعيد و جمعيّت داريد؟! (٨٢)

اميرمؤمنان على عليه‌السلام در زمان حيات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين آيه را تلاوت فرمود: (أَفإِنْ ماتَ اَوْ قُتِلَ إِنْقَلَبتُمْ عَلى أَعقابِكم) «آيا اگر (پيامبر) بميرد يا كشته شود به (جاهليّت) باز مى گرديد.»

سپس از سوى خود و خواصّ مؤمنين و مؤمنات فرمود: «نه بخدا قسم، پس از آنكه خداوند ما را هدايت فرموده به عقب باز نخواهيم گشت. بخدا قسم اگر او رحلت كند يا كشته شود آنقدر براى آنچه او جنگيد، مى جنگم تا درگذرم. بخدا قسم من برادر، دوست، پسر عمو و وارث پيامبرم. پس چه كسى از من به او سزاوارتر است؟» (٨٣)

و حذيفه در گفتگويى كه با عمر داشت به او گفت: من از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه فرمود:

فتنه اى كه گريبانگير شخص مى گردد در اهل و مال و همسايه اوست و كفّاره و جلوگير آن، نماز و روزه و صدقه است.

عمر گفت: سؤال من از اينها نيست بلكه از فتنه اى است كه چون دريا موج مى زند.

حذيفه گفت: در برابر آن فتنه درى بسته وجود دارد.

عمر گفت: آيا آن در گشوده يا شكسته مى شود؟

حذيفه گفت: شكسته مى شود.

عمر گفت: سزاوارتر آن است كه آن در تا قيامت گشوده نشود. (٨٤)

عمليات خيانت در طول تاريخ، فراوان و مهيّج بوده امّا آنچه بشر از خيانت كشف كرده جز اندكى از بسيار نيست. اين به آن جهت است كه تبهكاران كوشيده اند تا بر جنايات خود پرده افكنده و آنها را بپوشانند.

خداوند متعال عليه خيانت موضعى آشكار و صريح اتّخاذ فرموده و رسول او آنرا براى مردم ذكر كرده است.

غدر و خيانت، جزئى از فتنه است و رسول خدا فرموده است: فتنه ها چون پاره هاى شب تاريك روى آورده اند. (٨٥)

و فرمود: هر كس فردى را بر جانش امان دهد، سپس او را به قتل رساند پرچم خيانت در قيامت به دست او دهند.

و فرمود: هر كه مردى را امان دهد مبنى بر اينكه خون او را نخواهد ريخت سپس او را بكشد، من از او برى و بيزار خواهم بود؛ گرچه آن شخص مقتول، كافر باشد. (٨٦)

همچنين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به لشگريانش در جنگها سفارش مى فرمود كه: افراط نكنيد و خيانت نورزيد. (٨٧)

على عليه‌السلام مى فرمايد: هر خيانتكارى فاجر است و هر فاجرى كافر. (٨٨)

و نيز همان حضرت مى فرمايد: هر خيانتى، معصيت است و هر فسق و معصيتى، نوعى كفر است. (٨٩)

و باز مى فرمايد: براى هر خيانت پيشه، پرچمى است كه روز قيامت به آن شناخته مى شود. (٩٠)

غدر و خيانت، ارتداد از دين و روى گردانى از حق است. مردى يهودى به على عليه‌السلام گفت: از رحلت پيامبرتان هنوز بيش از بيست و چند سال نگذشته كه شمشير در بين يكديگر گذاشته و همديگر را مى كشيد (يعنى از روى خيانت و ستم).

اميرمؤمنان عليه‌السلام فرمود: امّا شما هنوز قدم هايتان از آب دريا خشك نشده بود كه به موسى گفتيد: (يا موسى اجعَل لنا اِلهاً كما لَهم الهةٌ) «اى موسى براى ما خدايى چون خدايان آنها قرار بده». (٩١)

آنحضرت به مالك اشتر فرمود: بپرهيز از ريختن خون مردم (بجز مواردى كه حلال است) زيرا هيچ چيز موجب نقمت و عذابِ بزرگتر و پيامدهاى سوءِ عظيم تر و زوال نعمتِ سريعتر و كوتاهى و قطع عمر از ريختن خون ناحق نيست، پس پايه هاى حكومت خود را با ريختن خون حرام محكم نكن زيرا اينكار موجب تضعيف و سستى بلكه بالاتر از آن سبب از بين رفتن و انتقال حكومت تو، به ديگرى است. (٩٢)

## انواع سمّ

سمّ: هر مادّه اى كه اگر به مقدار كم به جسم جاندارى وارد گردد، نظام آنرا مختل سازد يا آنرا از ادامه فعّاليت هاى حياتى اش باز دارد، سمّ ناميده مى شود. اين نام دربرگيرنده انواع زيادى از مواد معدنى، گياهى و حيوانى است كه بعضاً جامد يا مايع يا گازند.

مثلا سمّ مارها در شبكه عصبى بدن تأثير گذارده و موجب لخته شدن خون مى شود.. البتّه تأثير سمّ ها بر حسب نوع و مقدار و مقاومت بدن جاندار متفاوت است و گاهى موجب بالا رفتن حرارت يا پايين آمدن فشار به مقدار زياد مى گردد.

بدن آدمى با موادى از قبيل سرب، جيوه، آهك، ترياك (٩٣)، گوگرد، فسفر، سولفات مس و اكسيد آهن مسموم مى شود. (٩٤)

اينك بعضى از انواع قديمى سمّ كه دانشمندان و متخصّصين آنها را در كتابهايشان آورده اند نام مى بريم:

سمّ ناقع: يعنى كُشنده، نقع نام مكانى است نزديك مكّه در اطراف طائف. (٩٥)

جاحظ مى گويد: چرا بعضى از سمّ ها در سلسله عصبى اثر مى گذارند و بعضى در خون؟ و بعضى در هر دو و چرا بعضى سمّ كامل است و بعضى از لوازم سمّ است؟ (٩٦)

سلع: گياهى است كه به آن سام هم گفته اند. عجاج مى گويد:

پيوسته در تمام روز او را زهرهاى اسلع مى خوراند يعنى سمّ شديدتر. (٩٧)

عنقز: سمّ ذعاف است كه مهلت نمى دهد و درجا مى كُشد. (٩٨)

ضبح و ضباح: گياهى است سمّى كه در فارسى آنرا سعن مى نامند. (٩٩)

هلهل يا هلاهل: سمّ كشنده اى است و هل به معنى مار نر است (١٠٠) و گويى اين سمّ از مار نر گرفته شده است.

ذيفان: سمّى كُشنده است. (١٠١)

ذعاف: نوعى سمّ است و نام طعام مذعوف را از همين كلمه گرفته اند. (١٠٢)

ضريع: گياهى است تلخ و بدبوى كه آنرا شبرق (ريز ريز) هم گفته اند و اهل حجاز آنرا ضريع مى نامند. هنگامى كه خشك شود سمّى مى گردد. (١٠٣)

ذراريح: نوعى سمّ است و در لسان العرب ذيل فعل ذرح آمده است. (سمّ مگس هاى هندى).

ذرحه: سم مگس هندى. مفرد ذراريح است.

به مفرد آن ذريحه هم گفته شده است و از همين كلمه است: طعام مذروح.

اين حيوان اندكى از مگس بزرگتر و رنگارنگ با رنگهاى سرخ و سياه مى باشد. دو بال دارد و سمّ آن كُشنده است. (١٠٤)

آدمى چه در گذشته و چه در عصر حاضر (١٠٥) از مرگ به واسطه سمّ در امان نبوده و نيست و حتّى خود پزشكان و پيشوايان هم از آن در امان نمانده اند. چنانچه جالينوس حكيم هم با سمّ جان خود را از دست داد. (١٠٦)

آغشته و آميختن شمشير به سمّ: آنست كه شمشير را در سمّ مى خوابانند و هنگامى كه خوب آغشته به سمّ گرديد آنرا خارج كرده و تيز مى كنند. (١٠٧)

كتابهایى كه درباره سمّ ها نوشته شده است:

درباره سمّ، كتابهاى زيادى نوشته شده است. از جمله:

منقذ المسموم اثر جالينوس حكيم كه نسخه اى خطى از آن در كتابخانه آية الله العظمى گلپايگانى در قم وجود دارد.

كتاب السّموم اثر جابربن حيّان موجود در خزانه تيموريه در قاهره.

كتاب معرفة السّموم اثر ابوعلى سينا.

و كتابى از محمّدبن زكرياى رازى درباره سموم.

و بسيارى ديگر از دانشمندان كه در اين باره قلم زده اند.

انگيزه آنان در پرداختن به اين موضوع شايد به سبب تأثّرى است كه از مشاهده و برخورد با كشته شدن افراد توسط سمّ به آنها دست داده است. يعنى از مشاهده روشى كه حكومت هاى گذشته آنرا به كار مى گرفتند تا مخالفين خود را نابود سازند.

چگونه در اين باره چيزى ننويسند در حاليكه موج آن جوامع مختلف را دوره اى از پس دوره ديگر در نورديده و لرزانده است. پادشاهان نيز دانشمندان را به نگارش در اينباره تشويق و تحريك مى كردند زيرا اى بسا خودشان قربانيان اين روش بوده اند.

براستى چگونه پادشاهان، دانشمندان و حكماء به سمّ اهميّت ندهند حال آنكه پيامبر بشريّت حضرت محمّد يكى از قربانيان كشته شدن با سمّ است؟!

## پاره اى از وقايع خيانت

در طول تاريخ، ستمگران فراوانى دست به خيانت آلوده و حوادث بسيارى پديد آورده اند كه آزار و اذيت زيادى را در شرايط گوناگون واماكن مختلف بر مردم تحميل كرده است.

بعضى از اين كارهاى خائنانه ظاهراً موجّه و بعضى ديگر بدون توجيه صورت پذيرفته است.

در زمان داوود پيامبر عليه‌السلام مردى بر مردى ديگر ستم كرد. يعنى عليه او ادعا كرد كه اين مرد گاوى را از من گرفته است. مرد ستمديده اين ادعا را رد كرد. داوود از مدعى خواست تا دليلى ارائه دهد و او نتوانست دليلى براى ادّعاى خود بياورد. داوود عليه‌السلام در خواب ديد كه خداوند عزّ و جل به او دستور داد تا مرد ستمديده را بكشد.

داوود مردّد شد و با خود گفت: اين خوابى بيش نبوده است. امّا پس از آن خداوند در بيدارى به او وحى فرمود كه مرد ستمديده را بكشد. داوود عليه‌السلام او را احضار كرد و فرمود: خداوند امر فرموده تا تو را به قتل رسانم. مرد گفت: خداوند مرا به خاطر اين دعوا مؤاخذه نفرموده بلكه به سبب آنكه من قبلا پدر آن مرد مدّعى را به حيله كشته ام مؤاخذه كرده است. داوود وى را كُشت. (١٠٨)

و نيز عمرو بن جفنه پادشاه اعراب، برادرش عثمان بن جفنه را در سرزمين شام مسموم كرد و كشت. گفته اند كه لباسى آغشته به سمّ به وى پوشاند و او درگذشت. (١٠٩)

در سال ٣١ هجرى، يزدگرد پادشاه ايران كه از برابر سپاه اعراب مى گريخت به آسيابانى پناه بُرد. آسيابان در لباس هاى گرانبهاى او طمع كرد و در خواب او را غافلگيرانه كُشت. (١١٠)

خوارج امام على عليه‌السلام را در سال چهلم هجرى ترور كرده و به شهادت رساندند. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به وى فرموده بود: اين امّت، پس از من به تو خيانت خواهد كرد.

معاويه، تعداد زيادى از اصحاب اميرمؤمنان را با وسايل گوناگون ترور كرد. (١١١)

از نمونه هاى ديگر حوادث ترور و كشتن ناگهانى بايد از ترور سعد بن عباده توسط خالد بن وليد و به دستور غاصبان خلافت نام بُرد و نيز از ترور ابوبكر توسط حزب قريشى و ترور عمر بن خطاب و ترور عبدالرحمن بن عوف و عبدالله بن مسعود و ابوذر و ابى بن كعب و مقداد بن اسود توسط عثمان بن عفان.

و همچنين از ترور عمير بن قيس كندى توسط ابن زياد و آن هم پس از آنكه به وى امان داده بود. (١١٢)

و از كشتار يازده هزار نفر از لشگريان سپاه ابن اشعث پس از جنگ دير جماجم توسط حجّاج بن يوسف ثقفى كه او نيز به آنها امان داده بود. (١١٣)

و حيله و خيانت عبدالملك پادشاه اموى نسبت به عمرو بن سعيد أشدق. (١١٤)

و غدر و حيله عمرو عاص نسبت به محمّد بن حذيفه در سال ٣٦ هجرى. در اين حيله عمرو عاص او را به توهّم انداخت كه قصد بيعت با على عليه‌السلام را دارد و با او وعده جلسه اى در عريش (واقع در سرزمين مصر) گذاشت و هنگامى كه محمد بن حذيفه به سوى عمرو آمد، عمرو عاص با كمين، او و سى نفر از يارانش را دستگير كرد و كُشت. (١١٥)

هنگامى كه عمرو عاص همراه با معاويه بن حديج، محمد بن ابى بكر را كُشت و جسدش را آتش زد و سر بريده اش را به خانه عثمان در مدينه فرستاد،امويان در مدينه اظهار شادى كردند و آن اوّلين سرى بود كه در اسلام حمل شد.

همان وقت ام حبيبه دختر ابوسفيان دستور داد تا گوسفندى بريان شده را نزد عايشه ببرند و به او بگويند: اين برادر بريان شده توست. عايشه گفت: خداوند فرزند زن بدكاره را بكُشد (١١٦) و وقتى معاوية بن حديج به مدينه آمد، نائله (١١٧) زن عثمان رفت و پاى او را بوسيد و گفت: به واسطه تو به خونخواهى ام از پسر خثعميه (يعنى محمد بن ابوبكر) دست يافتم. (١١٨)

موسى بن نصير (فاتح اسپانيا) نيز در سال ٩٧ هجرى ترور شد. (١١٩)

البتّه بيشتر كسانى كه تروريست بوده اند خودشان هم عاقبت كشته شده اند. به عنوان مثال افراد خاندان حجّاج بن يوسف ثقفى (جلاّد خون آشام عرب) توسط سليمان بن عبدالملك اموى شكنجه و قتل عام شدند. (١٢٠)

# فصل ششم: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبل از رحلت خود جانشين تعيين مى كند

## خشم حزب قريشى به سبب مدح پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از على عليه‌السلام در حديبيّه

گروه قريش از سخنان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حديبيّه درباره على عليه‌السلام به خشم آمد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حقّ على عليه‌السلام فرموده بود: اين امير نيكان است و كُشنده تبهكاران. هر كه او را يارى كند، يارى مى شود و هر كه او را خوار دارد، خوار مى شود. (١٢١)

حزب قريشى با اين گفتار به خشم آمد و به مخالفت برخاست تا جائى كه عمر با درخواست قتل سفير قريش (سهيل بن عمرو) تلاش كرد قرارداد صلح حديبيّه را از بين ببرد.

و عثمان از بيعت حديبيّه (رضوان) گريخت و با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيعت نكرد. همان امرى كه باعث شد تا عبدالرحمن بن عوف او را در روزهاى حكومتش رسوا كند. (١٢٢)

و در طائف، وقتى نجواى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با على عليه‌السلام طولانى شد آثار ناخشنودى در چهره بعضى پديدار شد و گفتند:

امروز نجوايش به درازا كشيد (١٢٣) پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: من نبودم كه او را براى نجوا برگزيدم بلكه خداوند او را انتخاب كرد. (١٢٤)

## پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبل از رحلت خود جانشين تعيين مى كند

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حجّة الوداع به سال يازدهم هجرى در محلى به نام غدير خم دو موضوع مهم را بيان فرمود:

اوّل: وفات قريب الوقوع خود را.

و دوّم: خلافت و جانشينى على بن ابی طالب عليه‌السلام را پس از خود.

ما در كتاب حاضر سخنانى را كه مؤيّد فرمايش آن حضرت در خصوص قريب الوقوع بودن رحلتش مى باشد آورده ايم و همچنين دلايلى كه به صراحت بر ولايت و خلافت على بن ابی طالب عليه‌السلام گواه است بيان كرده ايم از قبيل كلام گُهربار نبوى كه فرمود:

«إنّى تاركٌ فيكم الثّقلين كتاب الله وعترتى اهل بيتى» (١٢٥)

و «مَنْ كُنْتُ مولاه فهذا علىٌّ مولاه اللّهم والِ مَنْ والاه وَعادِ مَنْ عاداه وانْصُرْ مَنْ نَصَره وَاخْذُل مَنْ خَذَلَهُ.» (١٢٦)

پيش از سخنان آنحضرت آيه (بلّغ ما انزل اليك من ربّك وان لم تفعل فما بلغت رسالته) (١٢٧) نازل شده بود. سوره مائده آخرين سوره قرآن كريم از نظر ترتيب نزول مى باشد.

زيرا آيه ابلاغ در غدير خم و بعد از بازگشت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از حجّة الوداع نازل گرديده است و اين مطلب را احمد بن حنبل و ترمذى و ابن مردويه و بيهقى و حاكم تأييد كرده اند.

بيهقى در كتاب سنن خود از جبير بن نفير نقل كرده كه مى گفت:

(مراسم حج بجا آوردم و نزد عايشه رفتم. به من گفت: اى جبير آيا سوره مائده را خوانده اى؟

گفتم: آرى.

گفت: «آن آخرين سوره اى است كه نازل شده پس هرچه را در آن حلال ديديد حلال بدانيد و هرچه را در آن حرام يافتيد حرام بدانيد». (١٢٨)

ابن جرير از ربيع بن أنس نقل كرده كه گفت: «سوره مائده بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در راه حجة الوداع در حاليكه آنحضرت سوار بر شتر خود بود نازل شد و شتر از شدّت سنگينى آيه به زمين نشست». (١٢٩)

پس از آن آيه (اَليوم اَكْمَلْتُ لَكم دينَكم وَأَتَممتُ عَلَيكم نِعمَتى وَرَضيتُ لَكم الأِسلامَ ديناً) ( (١٣٠) نازل گرديد.

و پس از بازگشت به مدينه اصحابش را فرا خواند تا به لشگر اسامة بن زيد براى حمله به شام بپيوندند و ابوبكر و عمر و ابوعبيده جرّاح و همه رجال قريش و انصار را در آن لشگر قرار داد و از اين فرستادن، فقط على بن ابی طالب عليه‌السلام را استثناء فرمود. (١٣١)

اينجا بود كه مردان حزب قريشى مبهوت شدند زيرا مسير آنها جهت حمله به شام يك مسير طولانى بود و اين مسئله با امورى چند ملازمت داشت:

اوّل: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از رحلت خود خبر داده بود.

دوّم: اعلام جانشينى على در غدير خم توسط رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

سوّم: جنگ با روم. و آنها چگونه مى خواستند با روميان بجنگند در حاليكه قبلا در جنگ هاى احد، خيبر و حُنين فرار كرده بودند.

مردان حزب قريشى دريافتند كه رفتن آنها با اين لشگر، مساوى خواهد بود با انتقال حكومت به على عليه‌السلام و شكست نقشه هاى ايشان كه عبارت بود از دست به دست شدن خلافت ميان قبائل قريش.

از سوى ديگر احتمال اينكه به دست روميان كشته شوند نيز وجود داشت. لذا از حركت به همراه لشگر خوددارى می ورزيده، پيامبر را كشته و خلافت را غصب كردند!

## منزلت او مانند منزلت هارون نسبت به موسى است

هنگاميكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، على را در مدينه به جاى خود گماشت و راهى جنگ تبوك شد، على عليه‌السلام به آن حضرت گفت: آيا مرا در ميان زنان و كودكان باقى مى گذارى؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آيا راضى نمى شوى كه نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسى باشى جز آنكه پس از من پيامبرى نيست. (١٣٢)

برخى از رسيدن امام على عليه‌السلام به جانشينى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بسيار مى ترسيدند زيرا اين به معناى تسلّط بنى هاشم بر حكومت و محروم شدن قريش از آن بود. خلافت الهى على عليه‌السلام زمانى بيشتر دانسته شد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را در مدينه منوّره جانشين خود قرار داد تا شهر را حفظ كند و او رابا تعبير (هارون نسبت به حضرت موسى) توصيف كرد.

اگر كسى عملكرد منافقين را مورد بررسى بيشترى قرار دهد در مى يابد كه بعضى از آنان تحرّكات جديدى را كه با روشهاى گذشته متفاوت بود آغاز كرده بودند؛ يعنى ساختن يك مسجد تا پايگاهى عليه اسلام محمّدى باشد.

و براى اوّلين بار در تاريخ مسلمانان، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مسجدى را ويران كرد؛ زيرا آن مسجد، مسجد ضرار بود.

و تلاش بعضى ديگر براى كُشتن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبل از آنكه حكومت را به على عليه‌السلام انتقال دهد.

كسى كه از تاريخ و سيره بخوبى آگاه باشد در مى يابد كه رقيب نيرومند بنى هاشم در مسئله حكومت، قريش هستند نه انصار. به همين دليل رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مكّه عليه قريش نفرين كرد ولى براى انصار دعاى خير نمود. اميرمؤمنان على عليه‌السلام نيز عليه قريش نفرين و براى انصار دعا فرموده است.

در اينجا نتيجه اى به دست مى آيد كه حاصل آن چنين است: هوشمندان حيله گر قريش يك سلسله امور انجام داده اند كه از چشم دانشمندان و محقّقين تا به امروز پنهان مانده و نشانگر حرص شديد آنان بر كسب قدرت و تحصيل حكومت است. از آن جمله: حديث (خلفاى پس از من دوازده نفرند، اوّلين ايشان على است و آخرين ايشان صالح) را تحريف كرده و حكومت را در قبايل قريش تا روز قيامت قرار دادند.

و انصار و غير آنها را بدون هيچ سند الهى و عقلى از خلافت دور كردند.

و اقدام به ترور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بازگشت از تبوك كردند و به اين حد اكتفا نكرده بلكه تبعات آنرا به گردن انصار انداختند. (١٣٣)

و نيز تبعات دشمنى خود را با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر عهده عباس گذاردند. (١٣٤)

و ديگران را به عمليات ترورى كه خودشان آنرا طراحى و اجرا مى كردند متّهم كردند.

از نافع بن جبير بن مطعم نقل شده كه گفت: «رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نام منافقينى كه شب عقبه در تبوك به او حمله كردند را افشا نكرد و آنها دوازده نفر بودند».

سپس به اين حديث افزودند كه «هيچيك از آنان قريشى نبودند بلكه همه از انصار و هم پيمانان انصار بودند». (١٣٥)

و در ماجراى سقيفه مردان قريش همان كار را انجام دادند. آنها مراسم تدفين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ترك كرده و با ابوبكر در سقيفه بيعت كردند و به آن اكتفا نكرده بلكه سعى كردند تا رقيبان خود (انصار) را بكلّى از بين ببرند.

آنها انصار را متهم كردند كه كوشيده اند تا با سعد بن عباده در سقيفه بيعت كنند و حكومت را از قريش غصب نمايند.

در حاليكه انصار براى بيعت با سعد جمع نشده و با او بيعت نكرده بودند و نقشه اى هم براى اينكار نداشتند. اين اخبار دروغ تنها براى حمله به انصار و نابودى آنها (١٣٦) و ايجاد بهانه لازم جهت سقيفه خودشان ساخته و پرداخته شده است.

## فصل هفتم: تلاش براى ترور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در عقبه

روايت كرده اند آورده اند: هنگامى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به همراه كاروان از تبوك به مدينه باز مى گشت در بين راه گروهى از اصحابش عليه او حيله انگيختند و براى سقوط او از عقبه توطئه كردند و براى همين تصميم گرفتند تا همراه او اين مسير را طى كنند.

اين جريان به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خبر داده شد. آنحضرت به اصحابش فرمود: هر يك از شما بخواهد مى تواند از درون درّه برود زيرا راه آن براى شما وسيع تر است.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم راه گردنه را در پيش گرفت و مردم راه درّه را. آن چند نفر هم كه مى خواستند عليه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم توطئه كنند چهره هاى خود را پوشانده و از راه گردنه رفتند. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حذيفه بن يمان و عمّار ياسر فرمود تا همراه او باشند.

به عمّار فرمود تا زمام شترش را بگيرد و حذيفه نيز آنرا براند. در همان حال كه مى رفتند صداى هجوم آن گروه را از پشت سر شنيدند كه ايشان را محاصره كرده بودند. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خشمگين شد و به حذيفه دستور داد تا آنها را شناسايى كند.

حذيفه برگشت و در دستش عصاى سر كجى بود كه با آن به سر و صورت شترهاى منافقين حملهور گرديد. وى منافقين را كه صورت خود را پوشانده بودند ديد و آنها ترسيدند و گمان كردند كه حيله شان برملا شده است لذا با شتاب گريختند و خود را در ميان مردم انداختند.

حذيفه بازگشت و به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ملحق شد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: حذيفه شتر را بران و تو نيز اى عمّار بشتاب. پس با سرعت از گردنه گذشتند و منتظر رسيدن مردم شدند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اى حذيفه آيا كسى از آنها را شناختى؟

حذيفه گفت: شتر فلانى و فلانى را شناختم و تاريكى شب زياد بود و آنها روى خود را پوشانده بودند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آيا دانستى كه ماجراى آنها چيست و چه مى خواهند؟

گفت: نه اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آنها تصميم داشتند تا با من حركت كنند و هر وقت به گردنه وارد شدم مرا از آن به پايين بيندازند.

حذيفه گفت:آيا وقتى مردم رسيدند آنها را مجازات نمى فرمايى؟

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: خوش ندارم كه مردم هر جا نشستند بگويند: محمّد اصحاب خود را كشت. آنگاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنان را يك يك نام برد. (١٣٧)

در كتاب ابان بن عثمان بن عفان آمده كه أعمش گفت: آنها دوازده نفر بودند كه هفت نفر ايشان از قريش بودند.

ابوالبخترى نقل كرده كه حذيفه گفت: اگر حديثى براى شما بگويم سه سوّم شما مرا تكذيب خواهد كرد.

سپس مى افزايد: جوانى باهوش آنجا بود و مطلب را دريافت و به حذيفه گفت: اگر سه سوّم ترا تكذيب كنند پس چه كسى ترا تصديق خواهد كرد؟

حذيفه گفت: اصحاب محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از وى درباره خير سؤال مى كردند و من درباره شرّ.

راوى گفت: به حذيفه گفتند: چه چيز تو را به اينكار وا مى داشت؟

حذيفه گفت: هر كس شرّ را بشناسد (و از آن اجتناب كند) در خير مى افتد. (١٣٨)

امام حسن بن على عليه‌السلام فرمود: روزى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در گردنه نگه داشتند تا شتر او را رم دهند دوازده نفر بودند كه يكى از آنها ابوسفيان بود. (١٣٩)

ابن عبدالبرّ اندلسى در كتابش الأستيعاب نوشته است: ابوسفيان از زمانى كه (به اجبار) اسلام آورد پيوسته پناهگاه منافقين بود. (١٤٠)

همچنين آمده است: هنگام بازگشت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، دوازده نفر منافق كه هشت نفر آنها از قريش و باقى از مردم مدينه بودند براى ترور پيامبر در بين راه، توطئه كردند. آنها مى خواستند قبل از رسيدن به مدينه و هنگام عبور از گردنه بين مدينه و شام، شتر آن حضرت را رم داده و او را به درّه اى كه آنجا بود بيفكنند.

زمانى كه لشگر اسلام به ابتداى آن ناحيه (عقبه) رسيد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: هر كس از شما بخواهد مى تواند از درون درّه برود كه راه وسيعترى دارد و لذا مردم همه از راه درّه رفتند.

امّا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود از راه گردنه حركت فرمود در حاليكه حذيفه بن يمان شتر او را مى راند و عمّار ياسر نيز زمام آنرا در دست داشت همانطور كه طى طريق مى كردند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به پشت سر خود نگاه كرد و در نور ماه مردانى را ديد كه صورت خود را پوشانده بودند و از پشت سر بسوى او مى آمدند تا شتر او را رم دهند. آنها مى كوشيدند تا پوشيده و پنهان با هم سخن بگويند. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خشمگين شد و بر سر آنها فرياد كشيد و به حذيفه فرمود:

به چهره شترهايشان ضربه بزن.

فرياد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنانرا به شدّت ترساند و دانستند كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از حيله و توطئه آنها با خبر شده است. لذا به سرعت گريخته و گردنه را ترك كردند و خود را در ميان مردم انداختند.

حذيفه گويد: من آنها را از روى شترهايشان شناختم و به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم معرفى كردم و عرضه داشتم: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آيا دنبالشان نمى فرستى تا آنها را بكُشى؟

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با لحنى سرشار از دلسوزى و عطوفت فرمود:

خدا به من امر فرموده تا از آنان روى گردانم و خوش ندارم كه مردم بگويند: محمّد گروهى از قوم و يارانش را به سوى دين دعوت كرد و هنگاميكه پذيرفتند و همراه او با دشمنان جنگيدند و پيروز شدند آنگاه آنها را كُشت. امّا اى حذيفه آنان را واگذار كه خدا در كمين ايشان است. (١٤١)

وقتى هم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنها را جمع كرد و از آنچه گفته بودند و تصميم داشتند آنها را باخبر ساخت به خدا سوگند خوردند كه چنين نگفته اند.

در نتيجه خداوند متعال اين آيه را نازل فرمود:

(يَحْلِفونَ بِاللهِ ما قالُوا وَلَقَدْ قالُوا كَلِمَة الْكُفْرِ وكَفَروا بَعْدَ إِسْلامِهِمْ وَهَمُّوا بِما لَمْ يَنالُوا...)

به خدا قسم مى خورند كه بر زبان نياورده اند. در حاليكه چنين نيست و قطعاً كلمه كفر را گفته اند و پس از اظهار اسلام كافر شده اند و به چيزى كه بر آن دست نيافتند همّت گماشته بودند (. (١٤٢)

مسلم در كتاب صحيح خود از وليد بن جميع از أبى الطّفيل روايت كرده است:

ميان مردى - از آنان كه در عقبه بودند - با حذيفه، سخنانى كه بين مردم جريان داشت رد و بدل شد و آن مرد به حذيفه گفت: تو را به خدا قسم بگو افراد عقبه چند نفر بوده اند؟ راوى مى گويد مردم به حذيفه گفتند: حالا كه سؤال كرده جوابش را بده.

آن مرد گفت: ما هميشه مى گفتيم كه آنها چهارده نفر بودند.

حذيفه گفت: چون تو جزو آنها بوده اى پس آنها پانزده نفر بوده اند. (١٤٣) و قسم به خدا كه دوازده نفر از آنها دشمن خدا و رسولش در دنيا و آخرت (كه گواهان بر مى خيزند) مى باشند. (١٤٤)

مسلم در كتاب خود نام آن مرد را مخفى كرده است. او ابو موسى اشعرى است و اين مطلب را ابن كثير در تفسيرش بيان كرده است. (١٤٥)

## رواياتى درباره تلاش براى كشتن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در عقبه

غزوه تبوك در سال نهم هجرى اتّفاق افتاد و واقدى آن را در كتاب مغازى خود چنين آورده است: (١٤٦)

«اخبار شام هر روز به طور فراوان به مسلمانان مى رسيد زيرا افراد زيادى از ناحيه انباط فرا مى رسيدند. سپس گروهى آمدند و گفتند كه روميان جمعيت زيادى را در شام جمع كرده اند و هرقل هزينه يكسال نيروهاى خود را پرداخته است و قبايل (لخم) و (جذام) و (غسّان) و (عامله) همراه ايشان هستند و طلايه لشگر روم تا ناحيه (بلقاء) پيشروى كرده و آنجا اردو زده اند و شخص هرقل در شهر (حِمص) اقامت كرده است.»

امّا در واقع چنين نبود و اينها فقط شايعاتى بود كه به گوش مسلمانان مى رسيد.

مسلمانان از هيچ دشمنى به اندازه روميان نمى ترسيدند و اين به خاطر آن چيزهايى بود كه از نظر تعداد و تجهيزات و چهارپايان از آنها مى ديدند «زيرا روميان به صورت تاجر نزد اعراب مى آمدند». رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هيچ غزوه اى را انجام نمى داد مگر آنكه آنرا مى پوشاند تا اخبار و خواست پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پخش نشود. غزوه تبوك پيش آمد و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنرا در گرماى شديد انجام داد.

جلاس بن سويد گفت: بخدا قسم بدتر از چهارپايان باشيم اگر محمّد راست بگويد و من دوست دارم كه هر يك از مردان ما صد ضربه شلاق بخورد ولى ما از آنچه شما مى گوييد درباره اش قرآن نازل مى شود، رها شويم.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عمّار ياسر فرمود: قوم را درياب كه به تحقيق آتش گرفته اند. از آنها بپرس كه چه گفته اند و اگر انكار كردند بگو: بلى شما چنين و چنان گفتيد.

عمّار بسوى ايشان رفت و با آنها سخن گفت و آنان نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده و عذرخواهى كردند و خداوند اين آيه را نازل فرمود: (وَلَئِنْ سأَلتَهُم لَيقُولُنَّ إِنَّما كُنّا نَخُوضُ وَنَلعَبُ) «و اگر از آنان بپرسى - كه چرا استهزاء مى كنيد - پاسخ مى دهند كه ما به مزاح و مطايبه سخن رانديم...» تا آخر آيه يعنى (بِأَ نَّهم كانُوا مُجْرِمين) «زيرا آنان مردمى گناهكارند.» (١٤٧)

زمانى هم كه مردم در آن بيابان گرم و در قلب تابستان به آب نياز پيدا كردند و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دعا فرمود و باران باريد؛ اوس بن قيظى منافق گفت: ابرى گُذرا بود. (١٤٨)

غزوه تبوك پس از پيروزى بر مشركين و سيطره مسلمانان بر جزيره العرب بود و منافقان دريافتند كه پادشاهى مسلمانان بزرگ و سرزمين هايشان وسيع گرديده است لذا كوشيدند تا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به قتل رسانند و بر خلافت او دست يابند.

آيات بسيارى درباره غزوه تبوك و منافقين و كارهاى ايشان نازل شده است. از جمله:

(وَقالوا لا تَنْفِروا فِى الْحَرِّ قُلْ نارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرّاً لَوْ كانُوا يَفْقَهونَ فَلْيَضْحَكُوا قَليلاً وَلْيَبْكُوا كثيراً جَزاءً بِما كانُوا يَكْسِبُونَ)

به آنها مى گفتند در اين هواى سوزان از وطن خود بيرون نرويد بگو - اى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - آتش جهنم بسيار سوزان تر است اگر مى فهميديد. اكنون بايد كم بخندند و بسيار گريه كنند كه به مجازات سخت اعمال خود خواهند رسيد. (١٤٩)

و (وَالّذينَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِراراً وَكُفْراً وَتَفْريقاً بَيْنَ المُؤمِنينَ)

و آن كسانى كه مسجدى را براى زيان رساندن به اسلام برپا كرده اند و مقصودشان كفر و عناد و تفرقه بين مسلمين است. (١٥٠)

بيهقى از عروه نقل مى كند: رسول خدا همراه كاروان از تبوك به مدينه بازگشت. در قسمتى از راه بعضى از صحابه عليه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حيله و توطئه كردند تا او را از گردنه اى كه در راه بود به پايين بيندازند.

موقعى كه به گردنه رسيدند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ميان مردم بود و مردم مى خواستند همراه او از گردنه عبور كنند در اين هنگام پيامبر از توطئه خبر داده شد لذا فرمود: هر كدام از شما بخواهد مى تواند از درون درّه برود و خودش راه گردنه را در پيش گرفت.

بجز آنهايى كه مى خواستد توطئه كنند بقيّه راه درّه را در پيش گرفتند. منافقان در حاليكه قصد فاجعه اى بزرگ را داشتند. آماده شده و صورت خود را پوشاندند. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حذيفه بن يمان و عمّار ياسر فرمود تا او را همراهى كنند و دستور داد تا عمّار زمام شتر را بگيرد و حذيفه از پشت سر آنرا براند.

همانطور كه مى رفتند صداى گروهى را شنيدند كه از پشت سر حملهور شده بودند. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خشمگين شد و به حذيفه دستور داد تا آنانرا بتاراند. حذيفه كه متوجّه خشم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شده بود به عقب برگشت و با عصاى سر كجى كه همراه داشت به صورت شترهاى منافقان حملهور شد و منافقان را ديد كه صورت خود را پوشانده اند و لذا نتوانست آنانرا شناسايى كند امّا خداوند در دلهايشان ترس انداخت و گمان كردند كه توطئه شان لو رفته است به همين سبب با عجله گريخته و خود را در ميان جمعيّت انداختند. حذيفه نيز بازگشت تا به خدمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگاميكه او را ديد فرمود: اى حذيفه شتر را بران و اى عمّار بشتاب. پس سرعت گرفته به بالاى عقبه رسيدند و از آن خارج شدند و در انتظار رسيدن مردم ايستادند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حذيفه فرمود: آيا آن جماعت يا حتّى يكى از آنان را توانستى بشناسى؟! حذيفه گفت: شتر فلانى و فلانى را شناختم - امّا خودشان را خير - چون شب، تاريك بود و آنان صورت خود را پوشانده بودند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آيا دانستيد كارشان چه و خواسته شان چه بود؟ گفتند: نه بخدا قسم اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم. فرمود: آنان توطئه كرده بودند كه همراه من بيايند و سپس در تاريكى مرا از گردنه بيندازند. گفتند: آيا دستور نمى فرمايى كه - چون مردم از راه رسيدند - گردن ايشان را بزنند؟

فرمود: دوست ندارم كه هر وقت مردم با هم به گفتگو نشستند بگويند: محمّد، دست به كُشتن اصحابش گشود. سپس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نام منافقان را براى آندو نفر بيان كرد و فرمود: نام ايشان را پنهان داريد. (١٥١) اين هنگام بود كه حذيفه و عمّار نام منافقين را دانستند.

بعضى از راويان و ناشران، ما را به قرار دادن دو كلمه فلانى و فلانى به جاى ابوبكر و عمر عادت داده اند.

امّا ابن ابى الحديد معتزلى هنگاميكه از فراريان جنگ احد سخن مى گويد به جاى فلانى و فلانى، نام عمر و عثمان را مى آورد. (١٥٢)

محمد بن عبدالله حافظ از ابوالعباس محمد بن يعقوب از احمد بن عبدالجبّار از يونس از ابن اسحاق روايت كرده كه گفت:

وقتى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به (ثنيّة) رسيد، مُنادى آنحضرت ندا كرد: از راه درّه برويد كه براى عبور شما وسيع تر است. امّا خود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از راه (ثنيّة) حركت فرمود...

سپس بقيّه داستان توطئه منافقين را همانطور كه در حديث عروه ذكر كرديم مى آورد تا آنجا كه مى گويد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از حذيفه پرسيد: آيا از آن گروه كسى را شناختى؟ حذيفه گفت: نه، امّا شترهايشان را شناختم. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: خداوند نام آنان و نام پدرانشان را به من خبر داده است و من بزودى و در اوّل صبح ان شاء الله ترا از نام ايشان باخبر خواهم كرد.

حالا برو و هنگام صبح مردم را فراهم آور. وقتى صبح شد فرمود: عبدالله را صدا بزن - گمان مى كنم مُراد، پسر سعد ابن ابى سعد باشد (١٥٣) - و در اصل عبدالله بن اُبىّ و سعد بن ابى سَرْح را نام برده امّا ابن اسحاق پيش از اين آورده است كه عبدالله بن اُبىّ از شركت در غزوه تبوك سرپيچى كرد و من نمى دانم كه اين مطلب چگونه است. (١٥٤)

ابوعلى از حسين بن محمّد رودبارى از ابوالعبّاس از عبدالله بن عبدالرحمن بن حماد عسگرى در بغداد از احمد بن وليد فحام از شاذان از شعبه از قتاده از أبى نضرة از قيس بن عُباد روايت كرده كه گفت: به عمّار گفتم ديديد كه در مورد قضيّه على چه موضعى اتّخاذ كرديد، آيا اين نظر خود شما بود يا آنكه امرى بود كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنرا به شما سپرده بود؟ عمّار گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جز آنچه براى همه مردم بيان فرموده چيزى به ما خبر نداده است ولى حذيفه از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برايم نقل كرد كه آنحضرت فرمود:

«دوازده نفر منافق در بين اصحابم وجود دارد كه هشت نفر آنها وارد بهشت نمى شوند مگر وقتيكه شتر از سوراخ سوزن عبور كند - يعنى مُحال است وارد بهشت شوند -». (١٥٥)

اين روايت را مُسلم در كتاب صحيحش از ابوبكر بن أبى شيبه از أسود بن عامر (شاذان) آورده است. (١٥٦)

حافظ محمد بن عبدالله از ابوالفضل بن ابراهيم از احمد بن سلمة از محمّد بن بشار از محمد بن جعفر از شعبه از قتاده از أبى نضرة از قيس بن عباد روايت كرده كه گفت: به عمّار ياسر گفتيم: آيا اين جنگ، نظر و رأى خود شماست - كه اگر چنين است ممكن به خطا رود يا درست از آب درآيد - يا آنكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فقط به شما چيزى گفته كه به مردم از آن خبر نداده است؟ سپس شعبه مى افزايد: حذيفه برايم حديث كرد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

«دوازده نفر منافق در امّت من مى باشند كه داخل بهشت نمى شوند و بوى آنرا در نمى يابند مگر آنكه شتر از سوراخ سوزن بگذرد. هشت نفر از ايشان را برآمدگى ميخ مانندى از آتش كفايت مى كند كه ميان شانه هايشان ظاهر مى شود تا از سينه هايشان خارج شود.»

اين حديث را مسلم در صحيح خود از محمّد بن بشار روايت كرده است. (١٥٧)

و ما از حذيفه روايت كرديم كه آنان چهارده نفر يا پانزده نفرند و گواهى مى دهم كه دوازده نفر آنان محارب با خدا و رسول او در دنيا و آخرتند ـ روزى كه گواهان بر مى خيزند ـ و سه نفر را معذور داشته كه مى گويند: ما نداى منادى را نشنيديم و نمى دانستيم كه قوم چه قصدى دارند. (١٥٨)

## روايت حذيفه در كتاب (المحلّى)

حذيفة بن يمان عَبْسى (همان كسى كه خليفه عُمر او را صاحب سِرّ يعنى رازدار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خوانده است). (١٥٩) قضيّه تلاش بعضى از صحابه براى قتل رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در غزوه تبوك يعنى انداختن پيامبر از گردنه بين راه - را بيان كرده است.

ابن حَزم اندلسى (م ٤٥٦ هـ. ق) اين جريان را در كتابش (المُحلّى) آورده و مى گويد:

«امّا حديث حذيفه از اعتبار ساقط است زيرا آنرا از طريق وليد بن جميع نقل كرده و او (هالك) (١٦٠) است اگرچه جعل حديث از او نديده ايم. او اخبار زيادى را روايت كرده كه در آنها آمده است كه ابوبكر و عمر و عثمان و طلحه و سعد بن أبى وقّاص قصد داشته اند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از گردنه تبوك پايين انداخته و به قتل برسانند و اين اخبار اگر صحّت داشته باشد هيچ شكّى باقى نمى ماند كه - همانطور كه قبلاً گفتيم - منافق بودن آنها صحيح است و آنها به توبه پناه جستند و عدم يقين حذيفه و ديگران از حقيقت امر آنها سبب شد تا از نماز خواندن بر جنازه ايشان اجتناب ورزند.» (١٦١)

وليد بن جميع همان وليد بن عبدالله بن جميع است.

در كتاب (ميزان الأعتدال) (١٦٢) ذهبى آمده است: وليد بن جُميع را ابن معين و عجلى ثقه دانسته اند و احمد و ابو زرعة گفته اند (ليس به بأس) (١٦٣) يعنى باكى بر او نيست و ابوحاتم گفته است: (صالح الحديث) (١٦٤) يعنى داراى حديث شايسته است.

و در كتاب (الجرح و التعديل) (١٦٥) رازى آمده است: اسحاق بن منصور از يحيى بن معين روايت كرده كه گفت: وليد بن جميع، ثقه است.

ابن حجر عسقلانى در كتاب (الأصابة) او را از جمله راويان حديث بر شمرده است. (١٦٦)

ابن كثير او را در كتاب (البداية والنّهاية) از جمله راويان ثقه آورده است. (١٦٧)

مُسلم او را در كتاب صحيح خود از جمله راويان حديث بر شمرده است. (١٦٨)

از آنجا كه حاكم بر حديث حذيفه از وليد بن عبدالله بن جُميع آگاه بوده گفته است: اگر مُسلم آنرا در كتاب صحيحش نمى آورد بهتر بود. (١٦٩)

اين مطلب نشان مى دهد كه وليد بن جميع در نظر حاكم ثقه است امّا حاكم به سبب حديث مزبور از او رويگردان است.

در واقع حاكم از او مى خواهد كه بعضى از احاديث را ذكر كرده و بعضى ديگر را پنهان دارد!

بنابراين بنابر نظر مُسلم، ذهبى، ابن معين، عجلى، أبى زرعه، أبى حاتم، رازى و ابن حجر سند حديث صحيح است و همگى اين افراد، حذيفه بن يمان و وليد بن جُميع را ثقه مى دانند.

از طرفى ديگر خود ابن حزم اندلسى هم با قاطعيّت، حكم به عدم نماز خواندن حذيفه بر ابوبكر و عمر و عثمان مى كند؛ آنجا كه مى گويد:

«حذيفه و ديگران از حقيقت امر آنها اطّلاع و يقين پيدا نكردند و لذا از نماز خواندن بر جنازه ايشان اجتناب ورزيدند». (١٧٠)

همانطور كه قبلاً هم گفتيم حذيفه صاحب سِرّ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود و هر گاه شخصى مى مُرد عمر دنبال حذيفه مى فرستاد و اگر حذيفه بر او نماز مى خواند عمر هم نماز مى خواند و اگر حذيفه بر او نماز نمى خواند عمر هم نماز نمى خواند (١٧١) زيرا قرآن از نماز خواندن بر منافقين نهى فرموده است:

(وَلا تُصَلِّ عَلى اَحَد مِنْهُم مات ابداً وَلا تَقُم عَلى قَبْره) (١٧٢)

گفته شده كه آن كسى كه در زمان عمر و حذيفه مرد، ابوبكر بود و ابن حزم به نماز نخواندن حذيفه بر جنازه او يقين پيدا كرده است.

ابن عساكر صاحب تاريخ دمشق هم آورده است كه حذيفه بر فلان (١٧٣) يعنى ابوبكر نماز نخواند و اين كار حذيفه با شيخين يعنى ابوبكر و عمر، معروف است.

عمر خودش به دنبال حذيفه فرستاد تا بر ابوبكر نماز بخواند و هنگامى كه ديد حذيفه بر او نماز نمى خواند جا خورد و حيرت زده چشمهايش بيرون زد و از حذيفه پرسيد: آيا من هم از آن گروه هستم؟ يعنى از منافقين؟ (١٧٤)

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (١٧٥) و على عليه‌السلام و عمر (١٧٦) به اينكه حذيفه نامهاى منافقين را مى داند تصريح كرده اند. على عليه‌السلام فرموده است: او (حذيفه) مردى است كه مشكلات و تفصيلات (امور) و نامهاى منافقين را مى داند و اگر از او سؤال كنيد او را آگاه از آنها مى يابيد. (١٧٧)

حذيفه، نام منافقين را به كسى نمى گفت ولى بر آنها نماز نمى خواند و مقصود از منافقين در اينجا مجموعه مهاجمين به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در گردنه تبوك است.

حذيفه مى گويد: در مسجد نشسته بودم كه عمر بن خطاب بر من گذشت و به من گفت اى حذيفه فلانى (١٧٨) مرده پس (در مراسم تدفين او) حاضر شو.

پس عمر راه افتاد و رفت و نزديك بود كه از مسجد خارج شود كه روى خود را به طرف من برگرداند و وقتى ديد كه هنوز نشسته ام، فهميد و به نزد من بازگشت و گفت:

- اى حذيفه تو را به خدا قسم مى دهم آيا من هم جزو آن گروه هستم؟

در جواب گفتم: نه بخدا و من پس از تو هرگز كسى را تبرئه نخواهم كرد.

سپس ديدند كه چشمهاى عمر به اشك نشست. (١٧٩)

يعنى عمر فهميد كه حذيفه مايل نيست كه بر جنازه ابوبكر نماز بخواند.

و ابن عساكر روايت كرده است: عبدالرحمن بن عوف نزد امّ سلمه همسر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد. امّ سلمه فرمود: شنيدم از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه مى فرمود: بعضى از اصحاب من هستند كه بعد از مرگ من، مرا هرگز نخواهند ديد.

عبدالرحمن بن عوف هراسان از نزد او خارج شده و نزد عمر رفت و به او گفت: بشنو مادرت چه مى گويد.

عمر برخاست و نزد اُم سلمه آمد و از او سؤال كرد سپس گفت: تو را به خدا قسم آيا من هم از جمله آنان هستم؟

امّ سلمه فرمود: نه و من هرگز كسى را پس از تو تبرئه نخواهم كرد. (١٨٠)

ابن عوف و عمر از كسانى بودند كه در گردنه تبوك حضور داشتند. (١٨١)

واضح است كه عمر سخت از اين مسأله در وحشت بوده به طورى كه از حذيفه و امّ سلمه هر دو سؤال كرده است!

و امّ سلمه و حذيفه هر دو از اين سؤال عمر كه براى آن دو خطر جانى داشته و در فشار و محذور شديد قرار گرفته اند و اين فشار از پاسخى كه هر دو داده اند - هرگز پس از تو كسى را تبرئه نخواهيم كرد - به خوبى معلوم مى شود.

نافع بن جبير بن مطعم مى گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نام هاى منافقينى كه در آن شب تبوك به وى حملهور شدند را به هيچ كس جز حذيفه نفرمود و آنها دوازده نفر بودند. (١٨٢)

تحقيق نشان مى دهد كه بر حديث ابن عساكر مطلبى افزوده اند كه در اصل حديث وجود نداشته و آن اينكه (در ميان آنها - يعنى منافقين - هيچ قريشى وجود نداشت بلكه همه از انصار يا از هم پيمانان انصار بودند!) اين كار را كردند تا شبهه را از قريش دور كرده و بر گردن انصار بيندازند. همانطور كه در بسيارى از حوادث - از جمله سقيفه - چنين كرده اند.

آنجا هم به دروغ سعد بن عباده را متّهم كردند كه براى غصب خلافت تلاش كرده است و جاى ديگر عباس بن عبدالمطلب را متهم كردند كه شربت مسموم به پيامبر خورانده است. اين در حالى است كه خودشان در هنگام تلاش براى غصب خلافت بر پيامبر سمّ كشنده نوشاندند. (١٨٣)

حذيفه مى گفت: اگر بر كنار نهرى باشم و دست دراز كنم تا مشتى آب برگيرم و بنوشم و در همانحال با شما از آنچه اطّلاع دارم سخن بگويم قبل از آنكه دستم به دهانم برسد مرا خواهند كشت. (١٨٤)

يعنى اگر حذيفه نام منافقان - زنده يا مرده - را افشاء مى كرد او را به سرعت مى كشتند. به همين دليل است كه در زمان حكومت ابوبكر و عمر نام آنان را نمى گفت اما بر جنازه منافقان، نماز نمى خواند و اينگونه آنان را افشاء مى كرد امّا در زمان حكومت عثمان و على عليه‌السلام نام منافقان را علناً مى گفت و به احتمال قوى همانطور كه پيش بينى كرده بود او را كشتند!

از حذيفه نقل شده كه مى گفت: از ما فرا بگيريد كه ما براى شما ثقه و محل اطمينان هستيم و پس از ما از كسانى فرا بگيريد كه آنها از ما فرا گرفته اند و آنها نيز براى شما ثقه هستند امّا از آنان كه پس از ايشان مى آيند نگيريد.

گفتند: چرا؟

حذيفه گفت: چون آنان سخن شيرين را مى گيرند و تلخ آن را وا مى گذارند در حالى كه شيرين آن جز با تلخ آن اصلاح نمى پذيرد. (١٨٥)

و حذيفه گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برايم از حوادثى كه تا روز قيامت اتفاق خواهد افتاد برايم سخن گفت امّا من از او سؤال نكردم كه چه چيزى اهل مدينه را از آن خارج خواهد كرد. (١٨٦)

## آيا ابو موسى اشعرى از منافقين است؟

گفتار و كردار ابو موسى اشعرى پسنديده نبود و بزرگان صحابه او را به نفاق متّهم كرده اند. از جمله آنها حذيفه است كه ابوموسى اشعرى را در زمره منافقين گردنه تبوك نام برده است.

در روايت آمده است كه از عمّار ياسر درباره ابوموسى سؤال شد. عمّار گفت: درباره او از حذيفه سخن بزرگى شنيدم؛ شنيدم كه مى گويد: صاحب بالاپوش كلاه دار سياه. سپس طورى چهره درهم كشيد كه دانستم ابو موسى در شب گردنه تبوك در بين منافقين بوده است.

در مسند حذيفه بن يمان از ابوالطّفيل روايت شده كه گفت:

بين حذيفه و مردى از گروه گردنه تبوك، كدورتى چون آنچه بين مردم اتفاق مى افتد پيش آمد، حذيفه به او گفت: تو را به خدا قسم بگو افراد گردنه تبوك چند نفر بودند؟

ابو موسى اشعرى گفت: به ما گفته اند چهارده نفر بوده اند.

حذيفه گفت: در اين صورت چون تو هم از زمره آنانى، ايشان پانزده نفر بوده اند. شهادت مى دهم كه دوازده نفر از ايشان دشمن خدا و رسول در دنيا و آخرت (روزى كه گواهان بر مى خيزند) مى باشند. (١٨٧)

مسلم و ابن كثير اين روايت را ذكر كرده اند. (١٨٨)

در تمام كتابهاى سيره رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز آمده است كه گروه منافقين گردنه تبوك، دشمن خدا و رسول او هستند. (١٨٩)

ابن عدى در كتاب (الكامل) و ابن عساكر در كتاب (تاريخ) بنابر آنچه در منتخب (كنز العمّال) آمده به اسناد خود از أبى نجاد حكيم روايت كرده اند كه گفت: با عمّار نشسته بودم كه ابو موسى اشعرى آمد و گفت: من و تو را چه مى شود (يعنى چرا بين ما كدورت است؟) آيا من برادر دينى تو نيستم؟

عمّار گفت: نمى دانم ولى شنيدم از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه در شب گردنه تبوك تو را لعن مى كرد.

ابو موسى گفت: او براى من استغفار مى كرد.

عمّار گفت: من شاهد لعن كردن او بودم ولى شاهد استغفار نبودم. (١٩٠)

در روايت ديگرى، حذيفه بن يمان از ابو موسى اشعرى در زمره منافقين نام مى برد. دانشمند اندلسى، ابن عبدالبرّ در كتابش الأستيعاب مى گويد: بدرستى كه درباره ابوموسى سخنى روايت شده كه خوش ندارم آنرا ذكر كنم و خداوند او را مى آمرزد. (١٩١)

و در روايت ديگرى، جرير بن عبدالحميد ضبى از أعمش از شقيق أبى وائل از حذيفه بن يمان روايت كرده است كه گفت:

«بخدا قسم در تمام اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كسى به اندازه من منافقين را نمى شناسد و من شهادت مى دهم كه ابوموسى اشعرى منافق است.» (١٩٢)

اين مطلب به گوش عبدالله بن عمر رسيد امّا او به ابى برده پسر ابوموسى اشعرى گفت: پدر تو بهتر از من بود. (١٩٣)

حذيفه و مالك اشتر درباره ابوموسى اشعرى گفتند: او از منافقين است. (١٩٤) يعنى از مهاجمين به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در شب گردنه تبوك!

و از شقيق روايت شده كه گفت: با حذيفه نشسته بوديم كه عبدالله بن عباس و ابوموسى اشعرى وارد مسجد شدند. حذيفه گفت: يكى از اين دو منافق است. سپس گفت: شبيه ترين مردم به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از حيث قربانى و تواضع و هيئت و شمايل عبدالله بن عباس است. (١٩٥)

و عقيل بن ابى طالب كه داناترين فرد به أنساب عرب بود درباره ابوموسى اشعرى گفته است: او فرزندى است دزديده شده. (١٩٦) و معاويه نيز از ابوموسى با عنوان حرامزاده طائفه اشعرى ها ياد كرده است. (١٩٧)

ابوموسى اشعرى در سال چهل و دو هجرى قمرى درگذشت. (١٩٨)

بعضى از مهاجمين به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در گردنه تبوك عبارتند از: ابوبكر، عمر، عثمان، طلحه، سعد بن ابى وقّاص، ابوسفيان و ابوموسى اشعرى.

و صاحب كتاب (منتخب التواريخ)، عبدالله بن عوف و ابو عبيدة بن الجرّاح و معاويه بن ابوسفيان و عمرو بن عاص و مغيرة بن شعبه و أوس بن حدثان و أبوهريره و ابوطلحة الأنصارى را نيز از گروه منافقين فوق مى داند. (١٩٩)

ابوموسى اشعرى در حزب قريش از جناح عمر بود به همين خاطر عمر خيلى نسبت به او سفارش مى كرد چنانچه مجاهد از شعبى روايت كرده است: عمر در وصيّت خود نوشت: (هيچ كارگزارى بيش از يك سال براى من نمى ماند)؛ ولى ابوموسى اشعرى را چهار سال والى بصره گذاشت. (٢٠٠)

متقابلاً ابوموسى اشعرى به حمايت از عمر و اولاد او دشمنى با اهل بيت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كمر همّت بست. وى در جنگ جمل مردم را از پيوستن به اميرمؤمنان على بن ابی طالب عليه‌السلام باز مى داشت و در جريان حكميّت در جنگ صفين، على بن ابی طالب را از خلافت خلع و پيشنهاد داد كه عبدالله بن عمر خليفه شود!

اين در حالى است كه در حديث صحيح از پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده است: (اى على دوست ندارد تو را مگر مؤمن و دشمن نمى دارد تو را مگر منافق). (٢٠١)

# فصل هشتم: لشگر أسامه

## خبر دادن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از وفات قريب الوقوع خود

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از وفات قريب الوقوع خود در سال ١١ هجرى خبر داده بود و دلائل آن از قرار زير است:

١. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يك ماه قبل از رحلت خود از آن خبر داده بود. (٢٠٢)

٢. روزى ابوسفيان بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شد و گفت: اى رسول خدا مى خواهم از شما چيزى بپرسم.

پيامبر فرمود: اگر بخواهى، پيش از آنكه بپرسى تو را از آن باخبر خواهم كرد.

ابوسفيان گفت: خبر كن!

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: مى خواهى از مقدار عمر من سؤال كنى.

گفت: آرى اى رسول خدا.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: من شصت و سه سال خواهم زيست.

گفت: گواهى مى دهم كه تو راستگو هستى.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اينرا از سر زبانت مى گويى نه با قلبت. (٢٠٣)

٣. رسول خدا بر منبر برآمد تا با اهل دين و دنيا وداع گويد در حالى كه مى فرمود: آگاه باشيد هر كس از سوى محمّد بر او ستمى شده است برخيزد و هم اكنون قصاص كند. (٢٠٤)

٤. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يك شب پيش از رحلت خود به أبى مويهبه فرمود: كليدهاى خزائن دنيا و جاودانگى در آن و بهشت بر من عرضه گرديد و سپس بين آنها ولقاى پروردگار و بهشت مخيّر شدم. نه بخدا قسم اى ابو مويهبه (بدان) كه من لقاى پروردگارم را اختيار كردم. (٢٠٥)

٥. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حجة الوداع و در برابر مسلمانان آن زمان فرمود: جبرئيل هر سال يك بار قرآن را بر من عرضه مى داشت و امسال دوبار آن را بر من عرضه كرد جز آن نيست كه اجل من فرا رسيده است. (٢٠٦)

٦. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در غدير خم در برابر اجتماع مسلمين اعلام فرمود: اى مردم نزديك است كه (از سوى خداوند فرا خوانده شوم) و دعوت حق را اجابت كنم. من مسئولم و شما نيز مسئوليد؛ حالا چه مى گوييد؟ (٢٠٧)

٧. يك شب عبّاس بن عبدالمطلب (عموى پيامبر) در خواب ديد كه ماه از زمين به آسمان برده شد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: آن ماهى كه در خواب ديدى برادر زاده ات مى باشد. عباس گفت: دانستيم كه بقاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بين ما اندك خواهد بود. (٢٠٨)

٨. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آيا گمان مى كنيد من آخرين نفر شما از حيث وفات هستم، چنين نيست آگاه باشيد كه من قبل از شما وفات خواهم كرد. (٢٠٩)

در اين صورت مسلمانان و به ويژه مسلمانان مدينه از نزديك بودن وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آگاه بودند و اين نكته اى است كه واجب است هر كه جريانات سقيفه و قبل و بعد آن را مى خواند يا درباره آن مى انديشد آن را فراموش نكند.

٩. عايشه را از وفات قريب الوقوع خود چنين آگاه فرمود: مرا با گريه و صدا و فرياد آزار نده. (٢١٠)

١٠. عبدالله بن مسعود مى گويد: حبيب ما پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خبر رحلت خود را يك ماه پيش از وفاتش به ما داد وقتى هنگام فراق نزديك شد ما را در خانه مادرمان عايشه جمع كرد سپس نگاهى عميق به ما كرد و چشمانش به اشك نشست و فرمود:

خوش آمديد، خداوند شما را رحمت كند، خداوند شما را پناه دهد، خداوند شما را حفظ فرمايد، خداوند شما را بلند مرتبه گرداند، خداوند به شما نفع و سود رساند، خداوند شما را توفيق دهد، خداوند شما را يارى رساند، خداوند شما را سالم دارد، خداوند شما را بپذيرد، شما را به تقواى الهى سفارش مى كنم و به خداوند براى شما توصيه مى كنم و از او مى خواهم پس از من امورتان را سرپرستى كند و شما را به او مى سپارم. من برايتان بيم دهنده و بشارت دهنده ام. بر خدا در ميان بندگانش و سرزمين هايش برترى مجوييد زيرا خداوند به من و شما فرموده:

(تِلكَ الدّارُ الآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذينَ لا يُريدونَ عُلوّاً فِى الأَرضِ وَلا فَساداً وَالعاقِبَةُ لِلْمُتَّقين) «آن سراى آخرت (بهشت ابدى) را براى كسانى قرار داده ايم كه سركشى و فساد در زمين نمى كنند و عاقبت نيكو خاص تقوا پيشگان است.»

و نيز فرمود: (أَ لَيسَ فى جَهنَّمَ مَثْوَى لِلْمُتَكبِّرينَ) آيا جايگاه متكبّران دوزخ نيست؟

گفتيم اى رسول خدا، اجل تو چه هنگام است؟

فرمود: فراق نزديك شده است و بازگشت به سوى خدا و به سوى سدرة المُنتهى است.

گفتيم: چه كسى تو را غسل خواهد داد اى پيامبر خدا؟

فرمود: از اهل بيتم هر كه (به من) نزديكتر است و در صورت نبودن وى آنكه پس از او نزديكتر است.

گفتيم: در چه چيز تو را كفن كنيم اى پيامبر خدا؟

فرمود: اگر خواستيد در همين لباسم يا در پارچه سفيد مصرى يا در جامه اى يمنى.

گفتيم: چه كسى بر تو نماز خواهد خواند؟

فرمود: آرام باشيد، خداوند شما را بيامرزد و شما را از سوى پيامبرتان جزاى خير دهد. پس گريستيم و پيامبر گريست و فرمود: هنگامى كه مرا غسل داديد و كفن كرديد مرا بر همين بسترم، در خانه ام و برلبه قبرم قرار دهيد سپس مدّتى از نزد من بيرون رويد كه همانا اوّلين كسى كه بر من نماز خواهد خواند همنشين و دوستم جبرئيل است آنگاه ميكائيل و سپس اسرافيل و پس از او ملك الموت (عزرائيل) با تمامى فرشتگان.

سپس فوج فوج بر من وارد شويد و نماز بخوانيد و سلام دهيد و مرا با گريه و فرياد و ضجّه آزار ندهيد و ابتدا مردان اهل بيتم بر من نماز خوانند سپس زنان ايشان و بعد از آنها شما...) (٢١١)

١١. و هنگام بيمارى دردناكش به فاطمه عليها‌السلام خبر رحلتش را داد. (٢١٢)

در قرآن كريم نيز آياتى در تأييد وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده است از جمله:

(وَما مُحَمّدٌ اِلاّ رسولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ ماتَ اَوْ قُتِلَ إِنْقَلَبْتُم عَلى أَعْقابِكُمْ) و محمّد نيست مگر پيامبرى (از سوى خدا) كه قبل از او نيز پيامبرانى بوده اند آيا اگر او وفات كند يا كشته شود به جاهليّت باز مى گرديد؟ (٢١٣)

و (كُلُّ نَفْس ذائِقَةُ المَوْتِ) هر نَفْسى شربت مرگ را خواهد چشيد. (٢١٤)

و (اِنَّكَ مَيِّتٌ و اِنَّهُمْ مَيِّتونَ) تو مى ميرى و آنان نيز مى ميرند. (٢١٥)

آيا ممكن است پس از اين همه دلايل قرآنى و حديثى، عمر بن خطّاب و عثمان، مرگ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را انكار كنند؟!

## فرا خوانده شدن گروه قريش براى شركت در لشگر أسامه

پس از بازگشت از حجّة الوداع و رسيدن به غدير خم، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اميرمؤمنان على بن ابی طالب عليه‌السلام را به خلافت خود منصوب فرمود و او را به عنوان امام و پيشواى مردم معرفى نمود و مردم با على عليه‌السلام بيعت كردند.

آنگاه پيامبر، در مدينه مردم را به رفتن براى جنگ با روميان بسيج كرد و از بيشتر صحابه اش خواست تا در آن لشگر حضور يابند. مهمترين كتب حديثى و تاريخى وجود ابوبكر، عمر، عثمان و ابو عبيده جرّاح را در ميان آنان كه براى حمله به شام فرا خوانده شده بودند، ذكر مى كنند.

ابن سعد در اينباره مى نويسد:

وقتى صبح روز پنجشنبه شد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با دست خود پرچمى براى أسامه بست و سپس فرمود: به نام خدا و در راه خدا غزوه كن و با كسانى كه به خدا كافرند بجنگ. أسامه خارج شد و در (جرف) اردو زد و هيچكس از بزرگان مهاجرين و انصار باقى نماند الاّ اينكه به پيوستن به اين لشگر فراخوانده شدند از جمله ابوبكر، عمر، ابوعبيده جرّاح، سعد بن ابى وقّاص و سعيد بن زيد و غير آنها... (٢١٦)

پس از درگذشت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، ابوبكر از أسامه خواست تا اجازه دهد كه عمر بن خطاب در مدينه بماند و رخصت دهد تا او در حمله شام شركت نجويد. (٢١٧) همچنين بقيّه سران حزب قريشى نيز به اين جنگ نرفتند.

بنابراين با دليل قاطع و نص متواتر ثابت مى شود كه ابوبكر، عمر، عثمان و ابوعبيده جرّاح در لشگر أسامه بوده اند.

## مخالفت گروه قريش با حمله أسامه به شام

پس از آنكه فراخوانى گروه قريش و از جمله آنها ابوبكر، عمر، عثمان و ابو عبيده جرّاح را به لشگر أسامه بن زيد ثابت كرديم، اينك ناخشنودى آنها از اين حمله و مخالفت شان با آن و خوددارى آنها از پيوستن به افراد زير پرچم أسامه چه در زمان حيات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و چه در زمان خلافت ابوبكر را بيان مى كنيم.

اثبات اين مطلب، روشن مى كند كه گروه قريش به شدّت خواستار مرگ زود هنگام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند تا با لشگر أسامه به شام نروند زيرا مى ترسيدند كه به جنگ روميان در شام بروند و خلافت به على بن ابی طالب عليه‌السلام انتقال يابد.

خاطره هاى جنگ مؤته هنوز در اذهان ايشان حضور داشت؛ جايى كه جعفر بن ابی طالب و زيد بن حارثه و عبدالله بن رواحه شهيد شدند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روز دوشنبه، ابوبكر، عمر و جمعى از مسلمانانى كه در مسجد حاضر شده بودند را طلبيد و فرمود: مگر دستور ندادم كه لشگر أسامه را روانه كنيد؟

گفتند: بله اى رسول خدا.

فرمود: پس چرا در فرمان تعلّل كرديد؟

ابوبكر گفت: من بيرون رفتم و دوباره برگشتم تا عهد خويش را با تو تجديد كنم.

و عمر گفت: يا رسول الله من خارج نشدم زيرا دوست نداشتم كه احوال تو را از سواران (رهگذر) سؤال كنم.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: لشگر أسامه را روانه كنيد. و سه بار آن را تكرار كرد. (٢١٨)

عمر مخالفت با حمله أسامه را حتّى در زمان ابوبكر هم ادامه داد تا آنجا كه به ابوبكر گفت:

انصار از من خواسته اند تا به تو بگويم كه آنها از تو مى خواهند مردى مسن تر از أسامه را به فرماندهى بگمارى.

ابوبكر كه نشسته بود از جا جَست و ريش عمر را گرفت و گفت: مادرت به عزايت بنشيند اى پسر خطّاب، به من امر مى كنى او را كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به كار گماشته عزل كنم. (٢١٩)

عمر عليرغم فرمايش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همچنان بر مخالفت خود با حمله أسامه پاى مى فشرد چنانچه از پيوستن به لشگر اسامه خوددارى كرد و ابوبكر براى او از اسامه اجازه گرفت تا در مدينه بماند؛ آمده است:

ابوبكر به اسامه دستور داد تا لشگر را روانه كند و از او خواست تا عمر را واگذارد تا ياور وى در كارهايش باشد. اسامه گفت: درباره خودت چه مى گويى؟ ابوبكر يكى از افراد لشگريان اسامه به شمار مى رفت. ابوبكر گفت: برادرزاده! ديدى كه مردم چه كردند، پس عمر را برايم بگذار و يكسره روانه شو. پس اسامه با مردم خارج شد. (٢٢٠)

و به همين ترتيب ابوبكر و عمر و عثمان و عبدالرحمان بن عوف و غيره از پيوستن به لشگر اسامه در زمان حيات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و در زمان حكومت ابوبكر خوددارى كردند.

اين پافشارى گروه قريش را بر نافرمانى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشان مى دهد و نيز هراس آنان از شركت در جنگ خونين با روم را.

يكى از صفات بارز افراد حزب قريشى در زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و در زمان خلفاى پس از او عدم شركت در جنگها يا فرار از جنگها به هر وسيله ممكن است! (٢٢١)

## اهمّ كارهاى گروه قريش عليه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبل و بعد از شهادت آن حضرت

هنگامى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، گروه قريش را به پيوستن به لشگر اسامه فرا خواند دشمنى ديرينه آنان با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اوج خود رسيد و كسانى كه آماده تسلّط بر حكومت بودند نتوانستند وصيّت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره على عليه‌السلام را تحمّل كنند.

آراء و گفتار و كردار مخالفين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در نمونه هاى ذيل مى توان مشاهده كرد:

١. گروه قريش از پيوستن به لشگر اسامه خوددارى كرد و در رأس آنها ابوبكر و عمر بودند. ابوبكر پس از آنكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مسموم شد به (سنح) رفت و همانا در كنار همسرش ماند و تنها هنگامى بازگشت كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به وسيله سمّ به شهادت رسيده بود. (٢٢٢)

نافرمانى ابوبكر از شركت در لشگر اسامه تا پس از شهادت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ادامه يافت و وى به هيچ وجه نه به عنوان فرمانده و نه به عنوان سرباز - عليرغم درخواست اسامه از او - به اين لشگر نپيوست.

عمر نيز پيوستن به لشگر اسامه را چه در زمان حيات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و چه در زمان حكومت ابوبكر - و عليرغم فرمان صريح پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - نپذيرفت و پا از اين فراتر نهاده و از ابوبكر خواست تا اسامه را از پست فرماندهى اش عزل كرده و با اين كار با فرمان الهى در خصوص نصب اسامه به فرماندهى لشگر مخالفت كند.

امّا همو - پس از آنكه مخالفت ابوبكر را با اين مسئله دريافت - در طول خلافت ابوبكر همواره اسامه را با لقب (امير) خطاب مى كرد!! ابن كثير در اينباره مى گويد:

(هر گاه عمر، اسامة بن زيد را ديدار مى كرد مى گفت: السّلام عليك يا امير!). (٢٢٣)

٢. عمر و گروه قريش در همان ايّام به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفتند كه او هذيان مى گويد (٢٢٤) و فرمايش او را كه تصريح فرموده بود - كتاب خدا و عترتم يعنى اهل بيتم - زير پا گذاشتند و نظريه خود را مبنى بر اينكه - كتاب خدا ما را كافى است - مطرح ساختند! (٢٢٥)

٣. زنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در روز پنجشنبه خواستند كه به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كاغذ و دواتى داده شود امّا عمر به آنها گفت: ساكت شويد. (٢٢٦)

٤. عايشه از زبان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به پدرش دستور داد كه صبح روز دوشنبه با مردم نماز جماعت بخواند پس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اين دروغ خشمگين شد و در حاليكه به على عليه‌السلام و قثم بن عبّاس تكيه كرده بود براى نماز بيرون آمد و با مردم نماز جماعت خواند. (٢٢٧)

٥. گروه قريش از دفن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در روزهاى دوشنبه و سه شنبه جلوگيرى كرد تا ابوبكر از ناحيه (سنح) باز گردد و عباس بن عبدالمطلب به آنها گفت: بدن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدبو مى شود. (٢٢٨)

٦. حسد و كينه گروه قريش نسبت به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بهتر آشكار شد هنگاميكه از حضور در مراسم غسل دادن و كفن كردن آن حضرت خوددارى كرده و به سقيفه بنى ساعده شتافتند تا بيعت با ابوبكر را سامان دهند. (٢٢٩)

٧. ابوعبيده جرّاح كه قبر كن قبور مهاجرين در مدينه بود از حفر قبر رسول خدا خوددارى كرد و به سقيفه بنى ساعده شتافت. ناچار اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از ابى طلحه حفّار قبور انصار درخواست كردند تا براى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبرى حفر كند. (٢٣٠)

در صحيح بخارى روايتى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده كه در بخشى از آن مى فرمايد:

«... همچنان كه من ايستاده بودم ناگهان گروهى پيدا شدند و هنگامى كه آنها را شناختم مردى از بين من و آنان بيرون آمد و به ايشان گفت: بياييد.

گفتم: كجا؟

گفت: به خدا بسوى آتش.

گفتم: چه كرده اند؟

گفت: آنها پس از تو مرتد شده و به عقب بازگشتند.

سپس ناگهان گروهى ديگر پديد آمدند و وقتى آنها را شناختم مردى از بين من و آنها خارج شد و گفت: بياييد.

گفتم: كجا؟

گفت: بخدا قسم به سوى آتش.

گفتم: چه كرده اند؟

گفت: آنها پس از تو مرتد شده و به عقب (جاهليّت) بازگشتند.

پس نمى بينم كه كسى از ايشان (از آتش) خلاصى يابد مگر به اندازه شتران گمشده (كه بسيار كم از آنان بازگشته و پيدا مى شوند». (٢٣١)

٨. پس از آنكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در شب چهارشنبه دفن شد، گروه قريش در روز چهارشنبه و پس از انجام بيعت عمومى ابوبكر، به خانه فاطمه دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هجوم آوردند؛ هجومى كه سبب كشته شدن فاطمه و جنين او محسن گرديد. (٢٣٢)

اين مطالب به روشنى شدّت و ميزان آتش دشمنى و درگيرى بين گروه قريش و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نشان مى دهد. اين دشمنى به حدّى است كه هر لحظه انسان متوقّع است به حمّامى از خون منتهى گردد (٢٣٣) لكن عملاً با كشتن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدست آنها موقّتاً فروكش كرد.

## خشم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر گروه قريش و سخنان او درباره آنها

پس از شدّت يافتن درگيرى بين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حزب قريش، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به شدّت گفتار و كردار قريش و در رأس آنها ابوبكر و عمر و عايشه و حفصه را بشرح ذيل رد كرد:

١. سرپيچى كنندگان از شركت در لشگر اسامه را لعن فرمود. (٢٣٤)

٢. در ردّ بر كلام سخيف ايشان در روز پنجشنبه كه گفتند (پيامبر هذيان مى گويد) و در جواب به كلام عمر كه به زن هاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفته بود (ساكت باشيد) در حاليكه در بين آنها بانوانى بزرگوار چون اُمّ سلمه و غيره حضور داشتند و نيز از اهل بيت رسول خدا حضرت فاطمه حضور داشت؛ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: ايشان (همسران و فاطمه عليها السلام) از شما بهترند. (٢٣٥)

٣. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، عمر و يارانش را در روز پنجشنبه با گفتن كلمه (برخيزيد) از منزل اخراج فرمود. (٢٣٦)

٤. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عايشه و حفصه در صبح روز دوشنبه (روز وفاتش) و در ردّ بر كار آنها كه پدرانشان - ابوبكر و عمر - را براى نماز جماعت بدون اذن پيامبر به مسجد خوانده بودند، فرمود: شما چون زنان اطراف يوسف هستيد. (٢٣٧)

٥. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آرزومند مرگ سريع عايشه پيش از وفات خودش بود. عايشه گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرگ مرا آرزو كرد و به من فرمود:

دوست داشتم كه پيش بيايد تا زنده هستم بر تو نماز بخوانم و تو را دفن كنم. (٢٣٨)

يعنى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرگ عايشه را قبل از آنكه در قتل پيامبر شركت جويد و در فتنه تاريك افتد و مسير بصره را براى جنگ با على عليه‌السلام پويد، آرزو مى فرمود.

٦. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره منزل عايشه مى فرمود: فتنه اينجاست، فتنه اينجاست، فتنه اينجاست؛از اينجاست كه شاخ شيطان بيرون مى آيد. (٢٣٩)

٧. پس از آنكه او را سمّ دادند، كار ايشان را عمل شيطانى ناميد. (٢٤٠)

٨. و بعد از مسموميّت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و قبل از وفاتش، عايشه مى گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به بقيع رفت سپس رو به من كرد و فرمود: واى بر او (زن) اگر مى توانست انجام نمى داد. (٢٤١)

اين تصريح آشكارى است بر اقدام عايشه بر ارتكاب كارى مهّم - شبيه كار او در جنگ جمل - يعنى مسموم كردن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به نفع پدرش و گروه او كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از آن به عدم تسلّط عايشه بر هواى نفسش و اقدام او بر يك جنايت بزرگ تعبير كرد.

مالك بن أنس روايتى را نقل مى كند كه بيانگر واقعه اى ناشناخته و مهمّ از سوى ابوبكر است. وى مى گويد:

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به شهداى اُحُد فرمودند: من بر اينان گواهى مى دهم.

ابوبكر گفت: اى رسول خدا مگر ما برادران ايشان نيستيم؟ اسلام آورديم همچنان كه آنان اسلام آوردند و جهاد كرديم همانگونه كه آنان جهاد كردند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آرى، امّا نمى دانم پس از من چه خواهيد كرد.

پس ابوبكر گريه كرد و گفت: آيا ما پس از تو زنده خواهيم بود. (٢٤٢)

اين از دلايل نبوّت است زيرا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ابوبكر و عايشه از جنايت شان (قبل و بعد از اقدام آنها به مسموم كردن پيامبر صلى الله عليه وآله) و نيز وفات خود قبل از وفات آندو خبر داده است.

## آيا گروه قريش كسى از مسلمانان را كشته است؟

رجال حزب قريشى بسيارى از مردم را با وسايل گوناگون و به ويژه با مكر و حيله، ترور كرده اند. يك روز پس از خاكسپارى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، عمر و پيروانش به دستور ابوبكر به خانه فاطمه هجوم بردند و عمر درب خانه را بر فاطمه عليها‌السلام كه پشت درب ايستاده بود فشار داده و بدون اجازه او به زور وارد خانه اش شدند. (٢٤٣)

آنان فاطمه را كشتند پس از آنكه پدرش را كشته بودند؛ بطوريكه تنها مدّت كوتاهى پس از آن حادثه زيست. يعقوبى مى گويد: فاطمه پس از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سى روز يا سى و پنج روز بيشتر زنده نبود و اين كمترين زمانى است كه در مورد مدّت زنده بودنش پس از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفته اند. (٢٤٤)

قول ديگر، چهل روز است و قول سوّم، هفتاد و پنج روز كه اين قولِ مشهور مى باشد.

قول چهارم، نود و پنج روز است كه قولِ قويترى است. (٢٤٥)

امام صادق عليه‌السلام فرموده است: او در سوّم جمادى الثّانى سال يازدهم هجرى درگذشت. (٢٤٦)

بانوى بانوان جهان از روزى كه پدرش كشته شد تا روزى كه خودش به شهادت رسيد از صحبت كردن با ابوبكر و عمر و عايشه و حفصه خوددارى ورزيد. (٢٤٧)

بعدها گروه قريش، بسيارى ديگر از صحابه را نيز از پاى درآورد از جمله: سعد بن عباده و خالد بن سعيد بن عاص و ابوذر و عبدالله بن مسعود (٢٤٨) را بى آنكه جرمى از قبيل ارتداد، زناى محصنه يا كشتن مؤمن را مرتكب شده باشند.

پس از آنكه حزب قريشى، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و دختر او فاطمه را به شهادت رساند، قدم جلو گذاشت تا بقيّه اهل بيت را نيز به قتل رسانده و سنّت نبوى را از جهات فرهنگى و سياسى و علمى حذف كند.

آنها گفتند: (حسبنا كتاب الله) يعنى كتاب خدا ما را كافى است و جلوى نوشتن سنّت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و تفسير قرآن را گرفتند؛ اين در حالى بود كه به كعب الأحبار يهودى و تميم دارى اجازه مى دادند كه در مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پند و اندرز دينى بدهند!! (٢٤٩)

همچنين بعضى از افراد حزب قريشى براى به دست آوردن حكومت و حذف رقباى خود اقدام به قتل بعضى ديگر از افراد حزب نمودند چنانچه ابوبكر و دوست او عتاب بن اسيد اموى را مسموم و سپس پزشك اعراب (ابن كلده) كه موضوع قتل را افشاء كرده بود، كشتند. (٢٥٠)

و معاويه كه بخاطر بنى اميّه همه سرشناسان قريش از قبيل عبدالرحمن بن أبى بكر و عايشه و عبدالرحمن بن خالد بن وليد و سعد بن أبى وقّاص و امام حسن مجتبى عليه‌السلام و زياد بن أبيه را كُشت. (٢٥١)

# فصل نهم: حقايقى تحريف شده

## عايشه و حفصه همسران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

براى آشنایى با شخصيّت ايندو، بهترست كه برخى از كارهاى ايشان را مرور كنيم:

بخارى دورى جستن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از زنانش يعنى طلاق عايشه و حفصه را ذكر كرده است. (٢٥٢)

مسلم نزول آيه (عَسى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقكُنَّ أَنْ يُبْدِلُه أَزواجاً خَيراً مِنْكُنَّ مُسْلِمات مُؤمِنات) اميد است كه اگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شما را طلاق داد خدا به جاى شما زنانى بهتر از شما به او بدهد كه همه با مقام تسليم و ايمان باشند. (٢٥٣) (را درباره اين حادثه تأييد كرده است.

حاكم نيز گفته است: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عايشه و حفصه را طلاق داد امّا دوباره رجوع فرمود. (٢٥٤)

اين از چيزهايى است كه بداخلاقى، ناسازگارى و عدم محبّت ايندو را نسبت به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى رساند و نيز مبيّن خشم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت به آندو مى باشد و آندو چون همسران نوح و لوط هستند.

خداوند متعال درباره آندو مى فرمايد: (ضَرَب اللهُ مثلاً لِلَّذينَ كَفَروا إِمرأة نوح وَامرأة لوط كانتا تحتَ عَبْدَينِ مِنْ عِبادِنا صالحَينِ فَخانَتاهُما...) يعنى «خدا براى كافران، زن نوح و زن لوط را مثل آورد كه تحت فرمان دو بنده صالح ما بودند و به آنها خيانت ورزيدند...» (٢٥٥)

حفصه و عايشه عليه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و براى آزار او اتّفاق كرده بودند (٢٥٦) و آيه نازل شد كه: (إِنْ تَتُوبا إلى اللهِ فَقَد صَغَت قُلُوبكما وَإِنْ تَظاهَرا عليه...) يعنى «حتّى اگر به درگاه الهى توبه كنيد (بدانيد) كه قلب هايتان لغزش يافته است و اگر بر آزار او اتّفاق كنيد...» (٢٥٧)

عايشه و حفصه آنقدر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را آزار مى دادند كه تمام آنروز را خشمگين سپرى مى كرد. (٢٥٨)

عمر بن خطاب به دخترش حفصه گفت: تو مى دانى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تو را دوست ندارد. (٢٥٩)

اينكه بخارى به اين مسأله اعتراف مى كند بيانگر آنست كه خبر آزار رساندن آندو به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ميان مردم شايع و متواتر شده بود.

خداوند متعال مى فرمايد: (مَنْ يأتِ مِنْكُنَّ بِفاحِشَة مُبَيِّنة يُضاعَف لَها العذاب ضعفين...) يعنى «هر يك از شما - همسران پيامبر - كه به كار ناروائى آشكارا و دانسته اقدام كند او را دو برابر ديگران عذاب كنند.» (٢٦٠)

و ايندو همانهايى هستند كه به مليكه همسر جديد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفتند به پيامبر بگو (از تو به خدا پناه مى برم) كه او آن را دوست دارد. آن بيچاره نيز آنرا به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را طلاق داد. (٢٦١) و به همين روش سبب شدند تا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اسماء دختر نعمان را طلاق دهد كه بينوا از غصّه و دلتنگى دق كرد. (٢٦٢)

و اين پناه برندگان به خداى سبحان از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به تعليم عايشه و حفصه بيش از يكى دو مورد بوده اند.

و نيز عايشه در نسبت ابراهيم پسر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تشكيك كرد (٢٦٣) و از خديجه عليه‌السلام بد گفت. (٢٦٤)

همچنين عايشه و حفصه در زمان بيمارى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با او مخالفت كرده و هر كدام خواستند تا پدر خود را براى امامت نماز جماعت دعوت كنند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آندو فرمود: شما چون زنان فتنه گر اطراف يوسف عليه‌السلام هستيد. (٢٦٥)

عايشه با كلام خداوند تبارك و تعالى كه مى فرمايد (وَقَرَن فِى بُيُوتِكُنَّ وَلا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِليَّة الأُولى) يعنى «اى زنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در خانه هايتان بنشينيد و آرام گيريد و مانند دوره جاهليّت پيشين آرايش و خودآرايى نكنيد.» (٢٦٦) (مخالفت آشكار كرده و راهى بصره گرديد.)

و سفارش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مبنى بر امتناع از جنگيدن با اميرمؤمنان على بن ابی طالب عليه‌السلام را نديده گرفت و آتش جنگ جمل را برافروخت و در آن با اميرمؤمنان جنگيد و حفصه نيز مى خواست در آن شركت جويد اما برادرش عبدالله جلوى او را گرفت. (٢٦٧)

زبيده همسر هارون الرشيد بهتر از عايشه به آيه قرآن عمل كرده است زيرا آمده است كه:

«هنگامى كه محمّد امين خليفه عباسى - فرزند زبيده - را كشتند خادمان زبيده به وى گفتند: چرا نشسته اى در حاليكه اميرالمؤمنين را كُشتند؟

زبيده گفت: واى بر شما مى گوييد چه كنم؟

گفتند: براى خون خواهى او خارج شويد همانطور كه عايشه براى خون خواهى عثمان خارج شد.

زبيده گفت: ساكت شو اى بى مادر، زنان را چه با خون خواهى و جنگ با مردان؟ سپس دستور داد تا لباس هايش را سياه كردند و لباسى خشنى از مو پوشيد.» (٢٦٨)

روزى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عايشه فرمود: آيا شيطانت ترا تسخير كرده است؟ (٢٦٩)

و نيز درباره منزل عايشه فرمود: فتنه اينجاست، فتنه اينجاست، فتنه اينجاست. از اينجا شاخ شيطان بيرون مى آيد. (٢٧٠)

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به كسى كه در خانه عايشه به او (پيامبر صلى الله عليه وآله) دارو (سمّ) نوشاند فرمود: اين (زن) از شيطان است. (٢٧١)

مخالفت هاى عايشه با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ادامه يافت چنانچه در مخالفت با فرمايش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه فرموده بود: «فرزند، از آنِ صاحبِ بستر است و جزاى زناكار سنگ است» براى زياد بن أبيه نوشت: (زياد بن ابوسفيان). (٢٧٢)

عايشه و حفصه از قتل اميرمؤمنان على بن ابی طالب عليه‌السلام شاد شدند. (٢٧٣)

و در حاليكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده بود:«الحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجنّة» يعنى «حسن و حسين دو سيّد جوانان اهل بهشتند» (٢٧٤) عايشه و مروان بن حكم از دفن امام حسن مجتبى عليه‌السلام در كنار جدّش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جلوگيرى كردند. (٢٧٥)

بنابراين عايشه و حفصه، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به خشم آورده و با وى مخالفت ورزيدند تا آنجا كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آندو را طلاق داد و نيز خاتم پيامبران را به همسران جديدش طورى معرفى كردند كه بايد از او به خدا پناه بُرد و در حديث به او دروغ بستند و عايشه با فتوا و شركت خود در جنگ و رهبرى آن سبب كشته شدن تعداد زيادى از مسلمانان گرديد.

در بصره نيز دستور قتل هفتاد نفر از نگهبانان بيت المال آنجا را صادر كرد تا بر اموال موجود در آن دست يابند. (٢٧٦)

هر كس مرتكب چنين كارهايى شود برايش آسان خواهد بود كه جنايتى ديگر را نيز مرتكب شود و اين تأييدى است بر اقدام او به قتل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى ايجاد زمينه حكومت پدرش.

روايات صحيحه هم شركت او را در قتل رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تأييد مى كند. (٢٧٧)

و همانگونه كه اكثر مردان تروريست - از قبيل محمّد بن مسلمه (٢٧٨) - خودشان هم عاقبت ترور شدند عايشه نيز بدست معاويه بن ابوسفيان كشته شد. (٢٧٩)

همچنين روايات صحيحه بيانگر شركت حفصه در قتل رسول خداست و كارهاى او نيز مؤيد اين مسأله است. (٢٨٠)

و همان زمان كه عايشه و حفصه در سايه خلافت پدران خود در كمال راحتى و برخوردارى مى زيستند بانوى بانوان جهان، حضرت زهراى مرضيه جز اندوه و حرمان و كشته شدن نصيبى نداشت. چنانچه خود مى فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| صُبَّت عَلىَّ مَصائبٌ لَوْ أَنَّها  |  | صُبَّت عَلَى الأَيّام صرنَ ليالياً (٢٨١)  |

مصيبت هايى بر من فرو ريخته كه اگر بر روزها فرو مى ريخت، شب ظلمانى مى گرديدند.

البتّه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را براى استقبال از مشكلات و مظالم آماده كرده بود و اين نيز خود از علائم نبوّت است. او به فاطمه عليها‌السلام فرمود:

اى فاطمه بر تلخى دنيا شكيبا باش تا فردا به نعمت هاى آخرت دست يابى. آنگاه اين آيه كريمه نازل شد: (وَلَسَوفَ يُعْطيكَ رَبُّكَ فَتَرضى) يعنى «و پروردگار تو به زودى به تو چندان عطا كند كه تو راضى شوى.» (٢٨٢)

## چه كسانى توسط امّ المؤمنين كشته شدند؟

گرچه عايشه و خديجه هر دو همسر پيامبرند امّا تفاوت هاى اساسى در راه و روش و رفتار آندو بچشم مى خورد. عايشه خشن بود و سعى مى كرد از قدرت، در حلّ مشكلات سود جويد چنانچه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اين موضوع اشاره فرموده است.

در روايتى از امّ سلمه همسر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده است: شبى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از بستر خود برخاست در حاليكه مى فرمود: لا اله الاّ الله امشب ديگر از خزائن چه باز شده؟ لا اله الاّ الله امشب ديگر از فتنه ها چه نازل شده؟ چه كسى صاحبان اين حجره ها را بيدار مى كند؟ منظور آنحضرت همسرانش بودند... چه بسا پوشيده اى در دنيا كه در آخرت برهنه است؟ (٢٨٣)

و بخارى روايت كرده است: «رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خطبه خواند و در آن به خانه عايشه اشاره كرد و فرمود: فتنه اينجاست، فتنه اينجاست، فتنه اينجاست. از اينجاست كه شاخ شيطان بيرون مى آيد.» (٢٨٤)

حديث رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اينجا عامّ است و همه انواع فتنه را دربر مى گيرد و منبع آنرا نيز خانه عايشه معرفى مى فرمايد.

آيا مقصود آنحضرت شركت عايشه در قتل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است (چنانچه در روايت آمده)؟ يا مقصود آنحضرت شركت عايشه در حمايت از طرح سقيفه در غصب خلافت مى باشد؟ يا مراد آنحضرت تلاش وسيع عايشه براى كنار زدن ثقل گرانبهاى معادل قرآن يعنى اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است؟

يا مقصود آن جناب، راه انداختن جنگ جمل به خون خواهى عثمان است و حال آنكه خود عايشه زمينه قتل عثمان را فراهم آورده؟ يا... يا آنكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با اين حديث مبارك به همه موارد و فتنه هايى كه عايشه در آنها دخالت داشته، اشاره فرموده است؟

حفصه و عايشه وضعيّتى آشكار از حيث شدّت و خشونت در برخورد با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داشتند و آيات قرآن كه درباره آندو نازل شده گواه اين مطلب است و ما قبلا به آن اشاره كرديم امّا ام المؤمنين عايشه در اين مسأله سخت تر بوده بطوريكه پيامبر با اشاره به منزل او سه بار آنرا خانه فتنه خوانده است.

طول مدّت همراهى با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تأثيرى در عايشه نگذاشت و با آنكه حدود يك دهه با پيامبر زيست چيزى از قساوت او كاسته نشد بطوريكه به كسانى كه از آنها نفرت داشت رحم نمى كرد - هر چند كه بر حق بودند - و در دفاع از كسانى كه آنها را دوست داشت سستى نمی ورزيد - هر چند كه بر باطل بودند -.

اين همان منطق اعراب زمان جاهليّت است چنانچه شاعرى جاهلى مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لا يسألون أخاهم حين يندبهم  |  | فى النّائبات على ما قال برهانا  |

يعنى از برادرشان وقتى كه آنها را در سختى ها به كمك بطلبد دليل و برهانى بر آنچه مى گويد نمى طلبند.

افراد دوره جاهليّت اگر محبّت مىورزيدند و يا متنفّر مى شدند دقيقاً بر اساس تعصّبى بود كه داشتند و در راه خون خواهى جاهلانه به هر وسيله ممكن دست مى يازيدند و از حمل سلاح و طى مسافت هاى طولانى در راه اهدف خود و اهداف قبيله شان سستى نمى پذيرفتند.

طبيعى است كه اينگونه كارها از اعمال و صفات مردانه است نه زنانه، بجز بعضى از موارد شاذّ و نادر، امّا ام المؤمنين عايشه دست به كارهايى زد كه زنان در جاهليّت و اسلام از انجام دادن امثال آن عاجز ماندند.

وقتى از زبيده همسر هارون الرّشيد خواستند تا براى پسرش امين كه بدست مأمون كشته شده بود مانند عايشه خون خواهى كند، براى اطاعت از فرمان الهى آنرا رد كرد و جلوى آنرا نيز گرفت. زيرا خداوند متعال در قرآن فرموده است: «اى زنان پيامبر در خانه هايتان بنشينيد و مانند دوره جاهليّت پيشين آرايش و خودآرائى نكنيد.» (٢٨٥)

در حاليكه مصادر اشاره دارند به شركت ام المؤمنين عايشه در كشتن رسول خدا و فتواى او به قتل عثمان و اينكه او سبب كشته شدن بيش از بيست هزار نفر مسلمان در جنگ جمل و ششصد نفر در بصره شد (٢٨٦) و اينكه او از كشته شدن اميرمؤمنان على عليه‌السلام شاد شد و شادى خود را اعلام داشت زيرا از قتل على نااميد شده بود و اين شعر را گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فألقت عصاها واستقرَّ بها النَّوى  |  | كما قرّ عيناً بالإياب المسافر  |

يعنى آن زن عصاى خود را (چون موسى) بينداخت (كنايه از اينكه همه تلاش خود را بكار بست) و در نتيجه خواسته هايش به وسيله آن فراهم شد همانگونه كه چشم از بازگشت مسافر روشن مى شود.

و با شنيدن خبر شهادت على عليه‌السلام، سجده شكر به جا آورد (٢٨٧) و از آن پس خادم خود را عبدالرحمن ناميد به خاطر اظهار علاقه و بزرگداشت نسبت به عبدالرحمن بن ملجم مُرادى كه از خوارج بود و اميرمؤمنان امام على بن ابی طالب عليه‌السلام را به قتل رساند و پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را (أشقى الآخرين) يعنى شقاوت پيشه ترين فرد امّت هاى پسين ناميده بود. (٢٨٨)

از مسروق روايت شده كه گفت: بر عايشه وارد شدم و نزد او نشستم و او برايم سخن مى گفت. سپس غلام سياهش را كه به او عبدالرحمن مى گفتند صدا زد. غلام آمد و ايستاد. عايشه به من گفت: مى دانى مسروق چرا اسم اين را عبدالرحمن گذاشته ام؟ گفتم: خير. گفت: به خاطر علاقه اى كه به عبدالرحمن بن ملجم دارم. (٢٨٩)

و اين در حالى است كه خود عايشه در آخرين روزهاى زندگى اش از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كرده است كه آن حضرت فرمود: «من سيّد اولاد آدم هستم و على سيّد عرب است» (٢٩٠) آرى او اين را مى دانست امّا به جهت مخالفت با اميرمؤمنان على بن ابی طالب عليه‌السلام آنرا از مردم مخفى مى داشت.

امّا امام على عليه‌السلام در طول خلافت خود از برانگيختگى آتش كينه او و به خشم آوردنش پرهيز مى فرمود چنانچه خواسته او را - كه پس از جنگ جمل از اميرمؤمنان خواست تا شركت كنندگان در جنگ و پنهان شدگان در خانه او در بصره را به قتل نرساند و عفو فرمايد - پذيرفت و او را اكرام كرد و معزّز داشت و به خانه اش در مدينه منوّره به همراهى برادرش محمّد بن ابوبكر باز گرداند و اين همه بخاطر احترام و علاقه اى بود كه اميرمؤمنان نسبت به شخص رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مىورزيد.

رابطه بين رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و همسرانش عايشه و حفصه خوب نبود و پيوسته رو به تيرگى بود تا جايى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آن دو فرمود: شما چون زنان فتنه گر اطراف يوسف هستيد. (٢٩١)

و وقتى ديگر خداوند در قرآن نازل فرمود: (اِنْ تَتوبا اِلى الله فقد صَغَت قلوبكما واِنْ تَظاهرا عَليه فاِنَّ اللهَ هُوَ مَولاه وجبريلُ وصالِحُ المؤمنينَ وَالملائِكَةُ بعدَ ذلِكَ ظَهيرٌ عسى رَبُّه اِنْ طَلَّقكُنَّ...) اينك اگر شما دو زن به سوى خدا توبه هم كنيد باز هم قلب هايتان لغزش يافته است و اگر بر آزار او (يعنى پيامبر صلى الله عليه وآله) همداستان شويد خداوند سرپرست اوست و جبرئيل و صالح مومنين (يعنى على بن ابی طالب عليه‌السلام به روايت عامّه و خاصّه) و فرشتگان حق ياور اويند. اميد هست كه خداى او شما را طلاق دهد. (٢٩٢)

ابن عبّاس از عمر بن خطاب سؤال كرد كه مقصود از اين آيه چه كسى است؟ و عمر گفت: عايشه و حفصه.

عايشه از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كرده كه آنحضرت در هنگام بيمارى اش از زنان خود خواست تا در خانه عايشه معالجه شود امّا بعداً دروغ بر آن بست و افزود: سپس به خانه ميمونه بازگشت و آنجا دردش شدت يافت. (٢٩٣)

خود عايشه مى گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آرزومند مرگ من بود و مى گفت: دوست داشتم كه تا زنده هستم پيش بيايد كه بر تو نماز بخوانم و تو را دفن كنم. (٢٩٤)

چيزهايى كه عايشه در زمان حياتش به آنها پرداخته، بيانگر سختى طبع و خشونت اخلاق و تندى اميال اوست از جمله سبب شد تا يكى از همسران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فريب او را خورده و جمله (پناه به خدا مى برم از تو) را به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بگويد و آنحضرت او را طلاق دهد.

آن زن اسماء بنت نعمان بود كه به فريب عايشه به پيامبر گفت: به خدا پناه مى برم از تو.

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: پناهنده به خدا ايمن شد، به خانواده ات ملحق شو. (٢٩٥)

و زمانى عايشه صدايش را روى صداى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بلند كرد كه در نتيجه پدرش (ابوبكر) او را زد.

و زمانى ظرف امّ سلمه را كه در آن غذايى جلوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گذاشته بود، شكست. (٢٩٦)

و زمانى همراه لشگرى از ناكثين (بيعت شكنان) براى كشتن وصىّ رسول خدا يعنى حضرت اميرمؤمنان على بن ابی طالب عليه‌السلام به حركت درآمد و در حالى كه عبدالله بن عمر (برادر حفصه) از پيوستن حفصه به آنها جلوگيرى مى كرد، عايشه بر شدّت و با تأكيد، مايل به شركت در جنگ جمل بود. (٢٩٧)

عايشه سبب كشته شدن بيست هزار نفر مسلمانى شد كه شهادت مى دادند.

لااله الاّالله محمّد رسول الله. (٢٩٨)

عايشه همراه با مروان بن حكم از دفن نوه پيامبر، امام حسن بن على عليه‌السلام در كنار جدّش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ممانعت كرد.

براستى انسان از رفتار عايشه نسبت به همسران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، وصىّ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و نوه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به شگفت مى آيد! رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره فتنه فرمود: سه چيز از پروردگارم خواستم كه دوتاى از آنها را به من عطا فرمود و سوّمى را از من منع فرمود؛ از پروردگارم خواستم كه امّتم را به سنّتى هلاك نكند پس آنرا به من عطا فرمود و از او خواستم كه امّتم را با غرور هلاك نكند پس آنرا به من عطا فرمود و از او خواستم كه دشمنى و كينه شان را بين خودشان قرار ندهد پس آنرا به من نداد ـ و در روايتى ديگر آمده است ـ و از خدا خواستم كه آنها را گروه گروه قرار ندهد پس امتناع فرمود. (٢٩٩)

أسامة بن زيد روايت كرده كه پيامبر بر قلعه اى از قلعه هاى مدينه برآمد سپس فرمود:

آيا آنچه من مى بينم شما هم مى بينيد؟ من جايگاههاى فتنه را چون اثر قطرات باران بر روى زمين بين خانه هايتان مشاهده مى كنم. (٣٠٠)

## كشته شدن جن توسط همسر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم!

ام المؤمنين عايشه براى حل مشكلات خود به زور متوسّل مى شد و هر كه را كه با روش و اهداف او مخالفت می ورزيد - هر كس كه مى خواست باشد - درهم مى كوبيد.

به همين جهت در اداره امور و برخورد كريمانه با اشخاص، بر او ترحّم مى كردند و بدى او را با بدى پاسخ نمى دادند امّا او همچنان بر شيوه ناپسند خود پاى مى فشرد، چنانچه در پايان جنگ جمل عايشه گمان نمى كرد كه با آن پرونده سياسى كه از مخالفت با اهل بيت و تلاش براى نابودى برنامه هاى آسمانى ايشان دارد، باز هم اميرمؤمنان على عليه‌السلام با چنان لطف سرشار و بزرگوارى خيره كننده با وى برخورد نمايد.

به مطلب خود باز گرديم؛ در روايتى آمده است:

«يك نفر جن نزد عايشه مى آمد و عايشه او را بارها و بارها به سختى مى انداخت. پس يكبار ابا كرد مگر آنكه آشكار شود. پس عايشه با آهنى به او حملهور شد و او را كُشت.

آنگاه شب در خواب ديد كه به او مى گويند: چرا فلانى را به قتل رساندى در حاليكه او از كسانى بود كه در جنگ بدر حضور داشت و - آنقدر مؤمن بود كه - هر گاه سر برهنه بودى يا لباس به تن نداشتى نزد تو نمى آمد. بلكه او فقط براى شنيدن حديث رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از تو مى آمد و همه احاديث دور و نزديك را از تو اخذ كرده بود. عايشه اينرا براى پدرش گفت و ابوبكر گفت: دوازده هزار (درهم) بعنوان ديه او صدقه بده.» (٣٠١)

از خواندن اين روايت مى فهميم كه عايشه شخص مسلمانى را كه در كنار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در جنگ بدر شركت داشته است، به قتل رسانده است.

امّا واضح است كه دست سياست بازان خبر را تحريف و تغيير داده و انسان را تبديل به جن كرده است زيرا عاقلانه نيست كه بپذيريم عايشه با دستان ضعيف خود فردى از جن را كشته باشد و آيا اصلاً كشتن جن ممكن است؟

حقيقت چيست؟ حقيقت آنست كه حزب قريشى از زمان جاهليّت بار مسئوليت حوادث را بر گردن جن مى گذاشت تا از تبعات و خطرات آن در امان بماند.

براى نمونه، كفّار قريش طالب بن ابی طالب را - كه هنوز اسلام نياورده بود - به سبب مخالفتش از شركت در جنگ بدر و جنگيدن با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كشتند و چون از شمشيرهاى بنى هاشم مى هراسيدند ادّعا كردند كه اجنّه او را ربوده اند. (٣٠٢)

و هنگامى كه محمّد بن مسلمه - مأمور ويژه عمر - سعد بن عباده را در شام ترور كرد، رژيم به سرعت آن را به جنّ نسبت داد و حتّى شعرى هم در اينباره سر هم كرده و منتشر ساختند. (٣٠٣)

پس فرض سؤال اينست كه: آن صحابى كه به دست عايشه كشته شده چه كسى است؟

منزل عايشه در كنار مسجد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشد و حادثه هم آنجا اتّفاق افتاده است يعنى جائيكه شب و روز مسلمانان در آن به نماز مى ايستند پس چگونه هويت اين صحابى مقتول ناشناس مانده است؟ نمى دانيم امّا شايد وى حباب بن منذر باشد كه به سبب مخالفت با حكومت پدر عايشه درست در همان تاريخ و به طور مشكوكى در گذشته است.

به هرحال بايد پرسيد اگر عايشه براى اين صحابى مقتول ديه مى پردازد پس چرا براى مسلمانانى كه عايشه سبب شد تا در جنگ جمل كشته شوند ديه نپرداخت و چرا براى عثمان ديه نپرداخت با آنكه مغيره بن شعبه صريحاً به عايشه گفت: تو بودى كه عثمان را كُشتى. (٣٠٤)

## پيامبر آرزوى مرگ زود هنگام همسرش را مى كند

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم راجع به منزل عايشه فرمود: فتنه اينجاست، فتنه اينجاست، فتنه اينجاست، از اينجاست كه شاخ شيطان در مى آيد. (٣٠٥)

و در روايتى ديگر عايشه مى گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر من وارد شد در حالى كه سر درد داشت و من نيز از سر درد شكايت كردم و گفتم: اى واى سرم. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: بلكه بخدا قسم اين من هستم كه بايد بگويم اى واى سرم سپس فرمود: چه مى شد اى عايشه اگر قبل از من مى مُردى و من كارهاى تو را به عهده مى گرفتم و بر تو نماز مى گذاشتم و تو را دفن مى كردم.

گفتم: بخدا قسم اگر چنين شود گمان مى كنم با بعضى از زنهايت در حجره من آخر همان روز خلوت كنى. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خنديد امّا درد سرش كه شدّت يافته بود بر او غلبه كرد (او را به خود مشغول كرد). (٣٠٦)

در روايت ديگرى قاسم بن محمّد از عايشه روايت كرده است: كه رسول خدا به من گفت: اگر مرگت فرا مى رسيد و من زنده بودم برايت استغفار و دعا مى كردم.

گفتم: واى بر من، بخدا قسم بنظرم مى رسد كه مرگ مرا دوست دارى و اگر چنين شود آخر همان روز براى برخى همسرانت داماد خواهى شد. (٣٠٧)

عايشه از اين كلام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دريافته بود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم علاقه دارد كه مرگ او فورى و سريع فرا رسد لذا دهشت زده فرياد برآورد.

البتّه پيامبر اگر آرزوى مرگ او را مى نمايد بخاطر آگاهى از فتنه هايى است كه مى داند عايشه پس از وى در آنها غرق مى شود و فتنه هايى است كه خود عايشه رأساً آنها را پديد مى آورد. امّا عايشه به گفتار و آرزوى خاتم پيامبران هيچ اعتنايى نكرد و آنچه را كه آن حضرت برايش آروز داشت، آرزو ننمود؛ بلكه سخن و دعا و آرزوى وى را رد كرده و در انگيزه آن بزرگوار شك كرد و آنها را مقاصد و انگيزه هايى دنيوى پنداشت، يعنى گمان كرد كه انگيزه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از طرح چنين آرزويى، علاقه به ازدواج به زن هاى ديگر آنهم در حجره اوست.

در حاليكه براى وى شايسته تر آن بود كه چنان زندگى كند كه رسول خدا بپسندد تا به مغفرت خواهى آنحضرت در دنيا و شفاعت او در آخرت نايل آيد.

## حقايقى تحريف شده

روايتگران اموى و قصه پردازان ايشان هر چه را كه بر آن دست يافتند و توان دستكارى در آن را داشتند تغيير دادند: از جمله رنگ و (اصل و نسب) و بردگى يا عدم بردگى صحابه.

عمر بن خطّاب يك برده حبشى سياه پوست از بردگان وليد بن مغيره مخزومى بود امّا او را آزاد و از اولاد حضرت اسماعيل عليه‌السلام و سفيد پوست بر عكس آدم (٣٠٨) (داراى پوست تيره) معرفى كردند!! اين تحريف هاى عمدى سبب مى شود كه خواننده اعتماد خود را نسبت به آن دسته از نويسندگان و راويان از دست بدهد.

(صهّاك) مادربزرگ عمر بن خطّاب و نفيل (جدّ او) هر دو از زنگيان سياه پوست حبشه و از بردگان عبدالمطلب بن هاشم بودند و (حنتمه) مادر عمر بن خطّاب از كسانى بود كه هشام بن مغيره مخزومى او را يافت و بزرگ كرد. (٣٠٩)

آمده است كه عمر بن خطّاب كارگر يا (برده) وليد بن مغيره مخزومى بود. (٣١٠)

ابن حجر عسقلانى درباره عمر بن خطّاب نوشته است: وى با هر دو دست كار مى كرد. بلند قد و سيه چرده بود به شدّت. (٣١١)

و سفيان ثورى نيز گفته است: عمر مردى سيه چرده بود (٣١٢)

امّا پيروان خط قريشى كه از رنگ سياه نفرت داشتند، گفتند: عمر، سفيد بوده است. (٣١٣)

واقدى به زنگى بودن او اعتراف كرده امّا گفته است: رنگ تيره او در اثر خوردن روغن زيتون در سال قحطى بوده است؟! (٣١٤)

البتّه واقدى كوشيده تا اصل زنگى حبشى بودن وى را از اذهان مردم پاك كند امّا شگفتا كه فراموش كرده درباره بلال حبشى بگويد تيرگى او در اثر خوردن روغن زيتون در سال قحطى بوده است! همچنين ابوبكر و پدرش ابوقحافه از بردگان بودند و نام او كه (عتيق) يعنى آزاد شده است براى آنست كه وى از بردگى آزاد شده بود.

وى سياه چرده بود و او را در زمره سياهان نام برده اند چنانچه ابن جوزى در كتابش (عيون الأثر) آورده است: سياهان (از صحابه) عبارتند از: أسامة بن زيد و ابوبكر و سالم مولى ابى حذيفه و بلال بن رباح. (٣١٥)

و اينكه او را عتيق مى ناميدند براى آزادى او از بردگى است چنانچه آمده است: جبير بن مطعم بن عدى به برده اش وحشى گفت: اگر حمزه عموى محمّد را در عوض عموى من طعيمة بن عدى - كه بدست على بن ابی طالب عليه‌السلام كشته شده - به قتل برسانى تو عتيق (آزاد شده) هستى. (٣١٦) پس عتيق يعنى هر كسى كه از بردگى آزاد شود.

و فرزندان ابوقحافه عبارتند از: عَتيق (ابوبكر) و عُتَيق و مُعْتَق كه هر سه به معنى آزاد شده از بردگى است.

شاعرى از لشگريان عايشه در جنگ جمل به نام عمير بن اهلب ضبّى به بردگى ابوبكر اعتراف كرده و گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أطعنا بنى تيم بن مرّة شقوة  |  | و هل تيم الاّ أعبد و إماء (٣١٧)  |

ما از روى بدبختى از اولاد تيم بن مرّه (قبيله ابوبكر) اطاعت كرديم در حاليكه آيا قبيله تيم چيزى جز بردگان و كنيزان هستند؟

و به همين جهت است كه ابوسفيان درباره رژيم ابوبكر گفت: حكومت را چه مى شود كه به دست بى مقدارترينِ قريش و خوارترينِ آنها افتاده است. (٣١٨)

و عمر گفته است: افسوس بر ضئيل قبيله تيم. (٣١٩) و ذليل و ضئيل هر دو به معنى خوار و كوچك و برده است.

ابو قحافه از بردگان عبدالله جدعان تيمى بود و كارش جار زدن براى دعوت مردم به غذا بود چنانچه درباره ابن جدعان، شاعرى گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لَهُ داع بمكة مشمعل  |  | و آخر فوق دارته ينادی  |

او يك دعوت كننده چالاك در مكّه دارد و يك نفر ديگر كه از بالاى خانه او مردم را ندا مى كند.

منظور از دعوت كننده چالاك سفيان بن عبدالأسد و منظور از ديگرى، ابوقحافه (پدر ابوبكر) است كه هر دو از بَردگان عبدالله بن جدعان بودند.

ابن هشام كلبى گفته است: مادر سفيان بن عبدالأسد كنيز عبدالله بن جدعان بود (٣٢٠) و او صد نفر برده داشت كه بلال حبشى از جمله آنهاست. (٣٢١)

ابن جدعان بزرگترين تاجر بردگان و كنيزان در مكّه بود و بزرگترين خانه توليد و فروش بچّه ها را داشت.

او ده ها كنيز داشت كه آنها را بر مردان عرضه مى كرد و چون باردار مى شدند بچّه ها را به پدرانشان يا به غريبه ها مى فروخت. (٣٢٢)

از مجموع آنچه بيان كرديم دانسته مى شود كه ابوبكر از بردگان سياه بوده و بردگان سياه را از حبشه به مكّه مى آوردند و چون در قبيله بنى تيم آزاد شده، او را ابوبكر تيمى مى ناميدند.

امّا قلم فروشان دربارى و پيروان هوى و هوس، رنگ و نژاد او را عوض كردند و ابوبكر سفيد عربى، گرديد در حاليكه سياه حبشى بود.

البتّه طبيعى است كه آنان سعى كنند كه نظريه اسلام را درباره عدم تفاوت رنگ و نژاد به فراموشى بسپارند آنجاكه مى فرمايد: (إنَّ أكرمكم عند الله أتقيكم) «همانا گرامى ترين شما نزد خداوند پرهيزكارترين شماست.» (٣٢٣) و نفرموده سفيدترين شما يا قريشى ترين شما. و لقمان حكيم هم سياه پوست بوده است (٣٢٤) آيا اين براى او نقصى به شمار مى آيد؟

عايشه نيز چون پدرش سياهپوست بوده امّا راويان منصف!! او را سپيدپوست بلكه سفيد بور معرفى كرده اند! در مصنّفات شيخ مفيد رحمه‌الله (٣٢٥) و در كتاب تاريخ يحيى بن معين (٣٢٦) از يحيى از عباد روايت مى كند كه گفت: به سهيل بن ذكوان گفتيم: آيا ام المؤمنين عايشه را ديده اى؟

گفت: آرى.

گفتيم: او را براى ما وصف كن.

گفت: او سياه بود.

و ابن حجر عسقلانى گفته است: او (عايشه) سيه چرده بود. (٣٢٧)

و بخارى صاحب صحيح نيز از سهيل بن ذكوان نقل كرده كه گفت: او سيه چرده (٣٢٨) بود.

در كتاب مجروحين آمده است: عايشه براى ما حديث گفت و او سياه پوست بود. (٣٢٩)

و ابن حجر عسقلانى گفته است: در صورت او (عايشه) اثر آبله وجود داشت. (٣٣٠)

پس عايشه سيه چرده آميخته با سرخى بود چنانچه در وصف درخت شريان مى گويند: آن درختى است كه در كوهستان مى رويد و از چوب آن كمان مى سازند و كمان ساخته شده از آن بسيار خوب و به رنگ سياه آميخته به سرخى است (٣٣١) و نيز هندى هاى سياهپوست را در قاره آمريكاى شمالى هندى هاى سرخپوست مى نامند.

عرب، وابستگان (موالى) خود را (حمراء) و مصغّر آنها را (حميراء) مى نامد. (٣٣٢)

همچنين عمر بن خطّاب نيز سيه چرده آميخته با سرخى بود. (٣٣٣)

فرد مسلمان از تغييرات پديد آمده در كتابهاى سيره و حديث و ملاحظه اينكه مى بينيد سياه، سفيد بور و دروغگو، فرد مورد اعتماد و... مى شود براستى متأسّف مى شود.

بلال حبشى چون از مخالفين رژيم بود او را بر صفت سياه و حبشى خود باقى گذاشتند امّا ديگران سفيد و عربى گرديدند!درباره همراهى ابوبكر با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در غار، آمده است: شيخ ابن صبّاغ مالكى كه از بزرگترين دانشمندان مذهب مالكى است در كتابش (النّور والبرهان) از حسّان بن ثابت روايت كرده كه گفت:

قبل از هجرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مكّه رفتم تا عمره بجا آورم. قريش را ديدم كه به اصحاب رسول خدا دشنام مى دادند پيامبر هجرت كرد و على را در مكّه باقى گذاشت و او در بستر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خوابيد و پيامبر چون مى ترسيد كه ابن أبى قحافه (ابوبكر) كفّار را به محلّ او راهنمايى كند او را با خود بُرد. (٣٣٤)

و فاطمه عليها‌السلام بانوى بانوان جهان به ابوبكر كه دستور حمله به خانه اش را صادر كرده بود فرمود:

بخدا قسم در هر نمازى كه بخوانم تو را نفرين خواهم كرد. (٣٣٥)

در حاليكه پيامبر خدا فرموده بود: فاطمه پاره تن من است هر كه او را بيازارد به تحقيق خداى متعال را آزرده است و هر كه او را به خشم آورد خداى متعال را به خشم آورده است. (٣٣٦)

امّا از آنجا كه ابوبكر فرد اوّل حكومت بود اموى ها او را فردى سپيدپوست، عرب و اوّل مسلمان و مقرّب نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم معرّفى كردند و همينطور عايشه را مقرّبترين همسر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم معرّفى نمودند و چون عمر دوّمين فرد حكومت بشمار مى رفت رتبه دوّم تقرّب نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به او دادند و به همين ترتيب...!!

## حديث هاى فضيلت

خواننده از دو موضوع به شگفت مى آيد:

اوّل: درست بودن و صحّت آنچه در اين كتاب بيان كرديم.

دوّم: فراوانى احاديثى كه در ستايش قاتلين رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به چشم مى خورد.

بايد بگوييم:

حديث هاى فضيلت كه در كتابهاى سيره و حديث براى ستايش افراد حزب قريشى آمده، ريشه و اساس صحيحى ندارد و آنها را اموى ها به نفع دوستان خود و به سبب نفرت از اهل بيت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ساخته و پرداخته اند.

ابن أبى الحديد معتزلى مى گويد: (پس حديث جعلى و بهتان به مقدار زياد پديدار و منتشر گرديد). (٣٣٧)

جاحظ و سيوطى گفته اند: احاديث وارده در مدح ابوبكر ساختگى است. (٣٣٨)

معاوية بن ابوسفيان به واليان خود در شهرها نامه نوشت كه احاديث جعلى در فضيلت عثمان بسازند و گفت:

«نگاه كنيد هر كس قبل از شما هوادار عثمان و دوست او يا اهل و خاندان او بوده و نيز كسانى كه فضايل و مناقب او را روايت مى كنند، با آنها همنشين شده و آنان را به خودتان نزديك گردانيده و گرامى بداريد.»

پس از مدّتى معاويه به كارگزاران خود نوشت كه حديث درباره عثمان زياد شده و در هر شهرى و هر سمت و سويى برملا و افشاء گرديده پس به محض دريافت نامه من مردم را دعوت كنيد به ساختن حديث درباره فضايل صحابه و خلفاى پيشين و هر خبرى از مسلمانان درباره ابوتراب (يعنى على بن ابی طالب عليه‌السلام) ديديد مثل آنرا درباره صحابه بسازيد كه اين براى من محبوبتر و چشم روشنى آن برايم بيشتر است و دلايل ابو تراب و شيعه او را بهتر باطل مى كند و بر آنها سخت تر از مناقب عثمان است. (٣٣٩)

پس احاديث ساختگى در مدح ابوبكر و عمر و عثمان و معاويه و ديگران از سوى افراد حزب قريشى بسيار زياد شد و سببى نداشت بجز حسادت و دشمنى با اهل بيت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

## محفل مشهور شراب

كتاب هاى معتبر حديث، گوشه اى از محفل مشهور شراب و اسامى اعضاى آن را نمايانده است. آنها مى نويسند:

ابوبكر و عمر از اعضاى محفل مشهور شراب بوده اند و انس بن مالك ساقى قوم بوده و افزوده اند كه ابوعبيده جرّاح، ابو طلحه زيد بن سهل (صاحب محفل) و سهيل بن بيضاء و ابوبكر بن شغوب و معاذ بن جبل نيز بوده اند. (٣٤٠)

اين واقعه در سال فتح مكّه يعنى سال هشتم هجرى اتفاق افتاد.

در زمان جاهليّت، قمار بازى و شُرب خمر ابوبكر معروف بوده و پس از جنگ بدر هم همراه عمر شراب خورده و اين شعر را در رثاى كشته هاى مشركين سرودند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وكائن بالقليب قليب بدر  |  | من الفتيان والعرب الكرامأ  |
| يوعدنا ابن كبشة أن سنحيا  |  | وكيف حياة أصداء وهام  |
| أيعجز أن يرد الموت عنّى  |  | وينشرنى اذا بليت عظامی  |
| فقل لِلّه يمنعنى شرابى  |  | وقل لِلّه يمنعنى طعامى (٣٤١)  |

يعنى: در چاه هاى بدر، جوانان و عرب هاى بزرگوار افتاده اند.

آيا پسر كبشه (يعنى پيامبر) ما را وعده مى دهد كه زنده خواهيم شد؟ چگونه ممكن است زندگىِ استخوان هاى پوسيده؟

آيا (خدايت) نمى تواند مرگ را از من دفع كند ولى مى تواند پس از مرگ وقتى استخوانهايم پوسيد مرا زنده كند؟

پس (اى پيامبر) به خدايت بگو مانع شراب خوردنم شود و به خدايت بگو مانع غذا خوردنم گردد (اگر راست مى گويى).

شرب خمر ابوبكر و عمر و يارانش قبل و بعد از فتح مكّه در محفل مشهور شراب ادامه يافت و وقتى ديگر ابوبكر در ماه رمضان و پس از نزول آيه تحريم شراب، شراب خورد و چنين سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ذرينى اصطبح يا أمّ بكر  |  | فإِنّ الموت نقب عن هشام  |
| ونقّب عن أبيك وكان قرماً  |  | رحيب الباع شريب المدام  |
| ألا من مبلغ الرّحمن عنّى  |  | بأنّى تارك شهر الصّيام  |
| وتارك كلّما يوحى إلينا  |  | مُحمّد من أساطير الكلام  |
| ولكنّ الحكيم رأى حميراً  |  | فالجمها فتاهت باللّجام (٣٤٢)  |

يعنى واگذار مرا اى امّ بكر تا بروشنى بگويم كه مرگ، كاوشى (بى پاسخ) بود از سوى هشام.

و كاوشى بود از سوى پدرت كه بزرگ مردى بود گشاده دست و همدم هماره شراب.

آيا كسى (خداى) رحمن را از سوى من خبردار مى سازد كه من ماه روزه را ترك گفته ام؟

و نيز ترك گفته ام هر چه محمّد از سخنان افسانه اى براى ما وحى مى آورد؟

آرى او فردى حكيم بود كه الاغهايى را مشاهده كرد و بر سر آنها لجام زد و آنان نيز با لجام راه گم كردند.

ابوبكر در هنگام شرب خمر و در آن محفل ٥٨ ساله و عمر ٤٥ ساله و ابوعبيده جرّاح ٤٨ ساله و انس بن مالك ١٨ ساله بوده اند.

اين در حالى است كه خداوند متعال شراب را در سال چهارم هجرى و به قولى سال هفتم هجرى حرام فرموده بود.. (٣٤٣)

اين قضيه بر طبرى چنان گران آمده است كه هنگام نقل آن به جاى اسم ابوبكر كلمه (رجل) يعنى مردى و به جاى امّ بكر كلمه (امّ عمرو) گذاشته كه كنيه عايشه است تا كسى آنها را نشناسد.

امّا راويان و دانشمندان حديث شناس صحّت اين روايت را تأييد كرده اند. (٣٤٤)

عمر به خوردن شراب حتّى در ايّام حكومتش ادامه داد البتّه بعد از آنكه نام آن را به (نبيذ) تغيير داده بود. (٣٤٥)

## هدف از ورود برخى به اسلام

بعضى از صحابه به اسلام پيوستند تا به مال و حكومت دست يابند و كفّار قريش هم اين عده را به خوبى مى شناختند. اين گروه چون اعلان شهادتين كرده بودند از منافقين گرديدند.

اين مطلب از كارهاى آن افراد، واضح و آشكار است و از جمله آن كارهاست:

- مخالفت آنها با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

- مخالفت شان با دستورات دينى.

- فرار ايشان از صحنه هاى جهاد.

- تلاش هاى متعدد آنها براى كشتن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

- كفّار قريش از كشتن عمر بن خطّاب در صحنه دو جنگ خوددارى مى كنند با آنكه مى توانستند او را بكشند:

١. در جنگ اُحد خالد بن وليد همراه با سوارانش امكان آن را يافت كه عمر بن خطّاب را از دم تيغ بگذراند امّا چنين نكرد خود خالد مى گويد:

در جنگ اُحُد عمر بن خطّاب را ديدم - هنگامى كه همراه گروهى در ميدان دورى زده و فرار كردند - من با گروهى خشن همراه بودم و عمر تنها بود. به جز من هيچ كس از آنان او را نشناخت. راه خود را از او كج كردم و ترسيدم كه اگر او را به همراهانم نشان دهم، او را در هم كوبند. (٣٤٦)

٢. در جنگ احد، ضرار مى توانست عمر را بكشد امّا چنين نكرد. (٣٤٧)

٣. در جنگ خندق، ضرار بن خطاب فهرى مى توانست عمر را بكشد امّا او را نكشت. در اينباره آمده است:

ضرار بن خطاب فهرى با نيزه به عمر بن خطاب حمله كرد و وقتى عمر تيزى آنرا حس كرد آنگاه نيزه اش را از او برداشت و به وى گفت: اى پسر خطاب اين نعمتى است از سوى من كه شايسته سپاس و شكر است. آنرا فراموش نكن. (٣٤٨)

اين عبارات نشان مى دهد كه كفّار قريش مايل به قتل عمر بن خطاب نبوده اند بلكه زندگى او را مى خواسته اند.

اين نكته بسيار مهمّى است و معناى آن اينست كه آنها از حقيقت حال او باخبر بوده اند.

اين مسأله مستلزم آنست كه متقابلاً عمر نيز دست به قتل رجال قريش نگشايد و در عمل نيز چنين شد و عمر در تمام جنگ هاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با كفّار و يهود، از صحنه گريخت. (٣٤٩)

در زمان حكومت ابوبكر، عمر بن سعيد بن عاص اموى، عمر بن خطّاب را به سبب خوددارى او از پيوستن به لشگر اسامه سرزنش كرد. (٣٥٠)

عمر شمشيرش را در كشتن هيچ كافر يا يهودى به كار نبرد چنانچه از فرزندش عبدالله بن عمر نقل شده است:

«شمشير عمر چهارصد درهم نقره داشت و معاويه شمشير عمر را به دست آورده بود امّا او هم آن را به كار نبرد.» (٣٥١)

ضرار بن خطّاب فهرى و خالد بن وليد - قبل از مسلمان شدن - بسيارى از مسلمانان را در جنگ هاى عليه اسلام به شهادت رساندند. (٣٥٢)

و پس از ورود به اسلام نيز همچنان به كشتن مسلمانان ادامه دادند چنانچه خالد بن وليد با ناجوانمردى دستور داد تا مالك بن نويره - رئيس قبيله بنى تميم كه از مسلمانان مخلص و دلير و در عرب به جوانمردى ضرب المثل بود - بكشند تا به همسر زيباى او دست يابد.

لذا ضرار بن خطاب فهرى، مالك را كه با خدعه و فريب دستگير شده و دست بسته بود، گردن زد و خالد همان شب در خيمه مالك به همسر او تجاوز نمود. (٣٥٣)

شگفتا كه ابوبكر و عمر و عثمان از كشتن كفّار قريش خوددارى می ورزيدند امّا بسيارى از مؤمنين چون سعدبن عباده و حباب بن منذر و ابوذر و عبدالله بن مسعود را به قتل رساندند.

البتّه امتناع كفّار از كشتن عمر بن خطّاب طبيعى است زيرا آنها او را بخوبى مى شناختند مگر او همان كسى نبود كه كشته هاى مشركين در جنگ بدر را ستايش كرده و گفته بود:

در چاه هاى بدر، جوانمردان و بزرگواران عرب افتاده اند.

آيا پسر كبشه (يعنى پيامبر) به من وعده مى دهد كه زنده خواهم شد چگونه ممكن است استخوانهاى پوسيده زندگى كنند؟

آيا از اينكه مرگ را از من دفع كند ناتوان است امّا وقتى استخوانهايم بپوسد آنها را مى تواند زنده سازد؟

چه كسى است كه به رحمن (يعنى خدا) بگويد كه من ماه روزه را ترك گفته ام. (٣٥٤)

عملاً هم حسن ظنّ كفّار قريش در مورد عمر و دخترش حفصه و ابوبكر و دخترش عايشه درست از آب درآمد زيرا آنها بودند كه اقدام به كشتن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و دختر او فاطمه زهرا عليها‌السلام كرده و حكومت مسلمين را به چنگ آوردند.

عبدالرحمن بن عوف (يكى از منافقين طرح ترور پيامبر در گردنه تبوك) نامه هايى محرمانه با اميّة بن خلف (يكى از بزرگترين طاغوت هاى قريش در مكّه) ردّ و بدل مى كرد (٣٥٥) و در جنگ بدر هم تلاش مى نمود كه جان اين طاغوت را حفظ كند! (٣٥٦) همين شخص كه چنين در حفظ جان دشمن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى كوشد، در شب گردنه تبوك قصد جان رسول خدا را مى كند (٣٥٧) و زمانى ديگر از دستور رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مبنى بر پيوستن به لشگر اسامة بن زيد سرپيچى مى نمايد. (٣٥٨)

وقتى ديگر او را بينيم كه همراه حمله كنندگان به خانه فاطمه به جمع قاتلين بانوى بانوان جهان مى پيوندد (٣٥٩) و زمانى پس از كشته شدن عمر بن خطاب و در روز شوراى شش نفره، اميرمؤمنان على بن ابی طالب عليه‌السلام را بين مرگ يا بيعت با عثمان بن عفان مخيّر مى كند (٣٦٠) دقيقاً همانگونه كه قبلاً عمر، اميرمؤمنان را بين مرگ يا بيعت با ابوبكر مخيّر ساخته بود. (٣٦١)

ضرار بن خطاب فهرى نيز همان مسيرى را پيمود كه ساير افراد حزب قريشى قبل از او پيموده بودند. او نيز به دروغ ادّعاى مسلمانى كرد و به گناهان و جنايات خود ادامه داد و همچنان شرابخوار ماند تا آنكه مرگش فرا رسيد. وى وقيحانه و از سر تمسخر، شراب خوردن خود را با اين آيه قرآن جايز مى شمرد:

(لَيْس عَلَى الّذين أمَنوا وعَمِلوا الصّالحاتِ جُناحٌ فيما طَعِموا اذا ما اتَّقَوا وَأمَنوا وَعَمِلوا الصّالحاتِ) «بر آنان كه ايمان آورده و نيكوكار شدند باكى نيست در آنچه خوردند چنان تقوا پيشه كنند وايمان داشته و كارهاى نيك كنند!!» (٣٦٢)

ابوسفيان نيز در فتح مكّه اسلام آورد. وى در جريان جنگ حنين، همراه ساير طلقاء (٣٦٣) عمداً و از روى نقشه پا به فرار نهد و به نحوى اينكار را كرد كه سپاه اسلام نيز بگريزد آنگاه شادمانه گفت: حالا تا خود دريا خواهند گريخت. (٣٦٤)

وى از شركت كنندگان در ترور پيامبر در گردنه تبوك است. (٣٦٥)

و پيش از مرگش در زمان حكومت عثمان گفت: «قسم به آن كسى كه ابوسفيان به او قسم مى خورد نه بهشتى در كار است و نه جهنمى.» (٣٦٦)

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در هفت جا ابوسفيان را لعن فرموده است. (٣٦٧)

كسى كه مى خواهد ديدگاه افراد حزب قريشى را نسبت به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بفهمد بايد ديدگاه امويان را نسبت به او بشناسد زيرا امويان هسته مركزى حزب قريشى بودند.

حجّاج بن يوسف ثقفى جلاّد مشهور عرب به عبدالملك بن مروان خليفه اموى نوشت: همانا شخص خليفه در ميان خانواده اش گرامى تر از فرستاده او به سوى ايشان است و خلفاء نيز چنين هستند اى اميرمؤمنان!! آنها مرتبه بالاترى از پيامبران دارند! (٣٦٨) (يعنى تو خليفه خدا هستى و از رسول او يعنى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برترى).

و گفت: خبر آسمان از خليفه قطع نمى شود!! (٣٦٩)

عبدالملك از اين چاپلوسى به قدرى خوشش آمد كه از جنايات حجّاج چشم پوشى كرد و ولايت حجاز را به وى داد. البتّه همه خلفاى اموى و عبّاسى با مزدوران چاپلوس خود كه ايشان را مدح و در بزرگداشت ايشان غلو مى كردند، همين برخورد را داشتند! خالد قسرى مى گفت: بخدا قسم اميرالمؤمنين (منظورش عبدالملك بن مروان خليفه عيّاش اموى است!) نزد خداوند از پيامبرانش گرامى تر است. (٣٧٠)

همه پادشاهان بنى اميّه و بنى عبّاس در همين مسير گام برداشتند و قرن ها پس از ايشان افرادى چون ابن تيميّه و محمّد بن عبدالوّهاب نيز در پيروى از آنان گفتند:

اين عصاى من از محمّد بهتر است زيرا از آن نفع مى برم و با آن مار و عقرب و امثال آن را مى كشم امّا محمّد مرده است و هيچ سودى از او باقى نيست او كر است و هيچ چيز نمى شنود. (٣٧١)

# فصل دهم: چه وقت وچطور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مسموم شد؟

## چه وقت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مسموم شد و چرا؟

شناخت زمان كشته شدن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى آگاهى از حقيقت حوادث و پيامدهاى آنها بسيار مهم است.

واقدى روايت كرده است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمان حمله به شام به رهبرى اسامة بن زيد را در تاريخ سه روز باقيمانده از ماه صفر صادر فرمود و خود در روز دوشنبه دوازدهم ماه ربيع الاول درگذشت پس سرپيچى از پيوستن به لشگر اسامه دو هفته طول كشيده است. (٣٧٢)

صاحب الطّبقات الكبرى مى نويسد: (پيامبر صلى الله عليه وآله) پرچم اسامة را با دست خود بست و فرمود: جهاد كن به نام خدا و در راه خدا و با كسانى كه به خدا كافرند بجنگ. اسامه بيرون رفت و در (جرف) اردو زد و هيچيك از سرشناسان مهاجرين و انصار باقى نماندند مگر آنكه به شركت در آن غزوه فرا خوانده شدند از جمله ابوبكر، عمر، ابوعبيده جرّاح و سعد بن ابى وقّاص و سعيد بن زيد و غيره. (٣٧٣)

هنگامى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور لشگر اسامه را صادر كرد و زمان معينى را براى بستن پرچم جنگ تعيين فرمود و افراد شركت كننده در آن را كه سرشناسان قريش در بين آنها بودند مشخص كرد او را مسموم كردند.

ابن سعد مى گويد: چون روز چهارشنبه شد مريضى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آشكار شد و او تب كرد و سردرد شد و چون صبح روز پنجشنبه فرا رسيد پرچم اسامة را با دست خود بست. (٣٧٤)

اين يعنى آنكه او را پس از آنكه دستور لشگر اسامه را صادر كرد و در فاصله زمانى بين دستور تشكيل لشگر و حركت لشگر به سوى شام مسموم كرده اند. رسول خدا روز دوشنبه دستور تشكيل لشگر اسامه براى حمله به شام صادر فرمود و روز چهارشنبه مسموم شد. (٣٧٥) و روز پنجشنبه پرچم اسامه را بست.

آنحضرت طى دو هفته اى كه زنده بود پيوسته به فرستادن لشگر اسامه اصرار مىورزيد و مريضى اش سيزده شب طول كشيد. (٣٧٦)

ابن سيد النّاس مى نويسد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روز دوشنبه دستور تشكيل لشگر اسامه را صادر فرمود و چون روز چهارشنبه فرا رسيد درد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شروع شد سپس تب كرد و سر درد شد. (٣٧٧)

اوّلاً: حزب قريشى هدف رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از تشكيل اين لشگر را به خوبى دريافته بود؛ لشگرى كه سرشناسان گروه قريش يعنى ابوبكر، عمر، عثمان، ابوعبيده جرّاح، عبدالرحمن بن عوف، معاويه، عمرو عاص، خالد بن وليد، ابوسفيان و سعد بن ابى وقاص بايد به ناگزير در آن شركت مى كردند.

ثانياً: مقصد حمله، سرزمين شام بود؛ سرزمينى دور از مدينه كه زمانى دراز براى رفتن و بازگشت از آن لازم بود.

ثالثاً: آنچه از لشگريان خواسته شده بود جنگيدن با روميان در سرزمين شام بود در حاليكه اعراب از جنگيدن با آن نيروى بزرگ در آن برهه از زمان وحشت داشتند.

و اعراب قبلاً هم از جنگيدن با روميان در جنگ تبوك وحشت داشتند در حاليكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بين آنها حضور داشت.

رابعاً: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به دستور خدا اميرمؤمنان على عليه‌السلام را در غدير خم به عنوان وصىّ خود تعيين فرموده بود يعنى درست در يك فاصله زمانى كوتاه با اين لشگركشى.

خامساً: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از وفات قريب الوقوع خود خبر داده بود و اين يعنى انتقال خلافت به اميرمؤمنان على بن ابی طالب عليه‌السلام كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در غدير خم با او بيعت كرده بود.

به اين دلايل بود كه قريش نقشه كشيد تا به طور سرّى و به گونه اى كه رسوا نشوند از دست پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خلاص شوند.

چه كسانى مرگ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوسيله سمّ را تأييد كرده اند؟

كتابهاى سيره و حديث، مرگ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوسيله سمّ را تأييد كرده اند و آنرا با احاديث متواتر ذكر كرده اند از جمله:

ابن سعد مى گويد در روايتى آمده است: او (پيامبر صلى الله عليه وآله) مسموم درگذشت و شصت و سه ساله بود. اين قول ابن عبده است. (٣٧٨)

شيخ مفيد مى گويد: او در مدينه روز دوشنبه دو شب باقى مانده از ماه صفر در سال دهم هجرى درگذشت در حاليكه شصت و سه سال داشت. (٣٧٩)

علاّمه حلّى شهادت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به وسيله سم ذكر مى كند. (٣٨٠)

در كتاب جامع الرّواة آمده است: او (پيامبر صلى الله عليه وآله) در مدينه مسموم درگذشت. (٣٨١)

شيخ طوسى مى گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دو شب باقى مانده از ماه صفر در سال دهم هجرى مسموم درگذشت. (٣٨٢) و مجلسى مى گويد: سال يازدهم هجرى بود.

از دلايل شهادت آن حضرت مى توان موارد ذيل را برشمرد:

على بن ابی طالب عليه‌السلام و فضل و اسامه وارد قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شدند سپس مردى از انصار كه او را ابن خولى مى ناميدند گفت:

شما مى دانيد كه من داخل قبر شهداء مى شدم و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برترين شهداء است، لذا به او اجازه دادند كه داخل شود. (٣٨٣)

بيهقى گفته است: حاكم از اصم از احمدبن عبدالجبّار از ابى معن از اعمش از عبدالله بن نمره از ابى الأحوص از عبدالله بن مسعود روايت كرده است كه وى گفت:

اگر ٩ بار قسم بخورم كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كشته شده است برايم محبوبتر است از اينكه يكبار قسم بخورم كه او كشته نشده است به جهت آنكه خداوند او را پيامبر و شهيد قرار داده است؟ (٣٨٤)

حاكم نيشابورى در كتابش (المستدرك على الصّحيحين) كشته شدن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ابوبكر بوسيله سمّ را تأييد كرده است. آنجا كه مى گويد:

شعبى گفته است: بخدا قسم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ابوبكر صديق با سمّ كشته شدند و عمر بن خطاب و عثمان بن عفان و على بن ابی طالب با شمشير كشته شدند و حسن بن على با سمّ و حسين بن على با شمشير كشته شد. (٣٨٥)

شعبى به خداى بزرگ قسم ياد مى كند تا كشته شدن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ابوبكر را اثبات كند و قسم او پُرمعناست. ابن مسعود درگذشت پيامبر با سمّ زن يهودى خيبر را تكذيب كرده امّا خود او تاييد و تأكيد مى كند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سنه ١١ هجرى كشته شده است. (٣٨٦)

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: هيچ پيامبر يا وصىّ او نيست مگر آنكه شهيد مى شود. (٣٨٧)

و نيز آنحضرت فرمود: هيچ كس از ما (اهل بيت عصمت و طهارت) نيست مگر آنكه مسموم يا مقتول خواهد بود. (٣٨٨)

پس از آنكه كشته شدن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوسيله سمّ پس از تعيين على به جانشينى خود و بسيج افراد حزب قريشى براى جنگ با روم بر همه ثابت گرديد؛ سران رژيم غاصب به دست و پا افتادند تا با غبار آلود كردن صحنه، ديده ها را از ديدن شركت سران رژيم در قتل رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باز دارند و لذا گفتند درست است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مسموم شده امّا اين اثر سمّ خيبر در سال هفتم هجرى است كه اينك او را از پاى درآورده است!!

البتّه هيچ عاقلى چنين بهانه واهى را نمى پذيرد زيرا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سال ١١ هجرى كشته شده و حادثه خيبر در سال هفتم اتفاق افتاده است.

## چه كسى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را كشته است؟

روايت شده است: پس بيهوش شد و چون به هوش آمد زنها به او دارو خوراندند در حالى كه او روزه دار بود. (٣٨٩)

در دو روايت بخارى و مسلم از عايشه آمده است: ما به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در هنگام بيمارى اش دارو داديم پس شروع كرد به اشاره كردن به ما كه به من دارو ندهيد.

گفتيم: (مسئله اى نيست) هر بيمارى از دارو متنفّر است.

اندكى بعد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: هر كس در خانه است در برابر چشم من بايد دارو بخورد بجز عمويم عبّاس كه در كنار شما حضور نداشت. (٣٩٠)

عبدالصّمد بن بشير از ابوعبدالله (امام صادق عليه‌السلام ) روايت كرده كه آنحضرت فرمود: مى دانيد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درگذشت يا كشته شد همانطور كه خدا مى فرمايد: (اگر او درگذرد يا كشته شود به جاهليت باز مى گرديد). (٣٩١) او قبل از مرگ مسموم شد آندو زن به او سمّ نوشاندند. (٣٩٢)

اين روايت اشاره دارد به اينكه عايشه و حفصه به آنحضرت سمّ نوشانده و او را به قتل رساندند.

و در روايتى ديگر آمده است: عايشه و حفصه به او نوشاندند (سمّ را). (٣٩٣)

و مجلسى مى گويد: احتمال دارد كه هر دو سمّ در شهادت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مؤثّر بوده اند. (٣٩٤)

منظور مجلسى از دو سمّ يكى سمّ خيبر است و ديگرى سمّى كه در روزهاى آخر حياتش به او نوشاندند. قبلاً ذكر كرديم كه سمّى كه او را كشت همان سمّ دوّم است و سمّ اوّل نمى تواند او را بكشد زيرا سمّ اوّل چهار سال قبل از شهادت او در خيبر بوده در حاليكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سال ١١ هجرى شهيد شده است.

از آن گذشته رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مسموميّت طعام خيبر توسط جبرئيل آگاه شد و از آن نخورد.

امّا در حادثه دوّم، سمّ را جرعه جرعه به خورد او دادند در حاليكه او نمى خواست بخورد (البتّه در اثر ضعف شديد نمى توانست مقاومت كند) پس سمّ وارد بدنش شده و او را كُشت.

عايشه مى گويد پس از مسموم شدن پيامبر به من گفت:

واى بر آن زن اگر مى توانست چنين نمى كرد. (٣٩٥)

اين اعترافى است از سوى عايشه به انجام كارى زشت در حق رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم...!

در روايت بحارالأنوار آمده است كه هر چهار نفر بر مسموم نمودن آنحضرت همدست شده بودند. (٣٩٦)

## تعدادى از روايات مربوط به دارو دادن به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

از عايشه روايت شده كه گفت:

ما به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حال بيمارى اش دارو خورانديم.

به ما فرمود: به من نخورانيد.

ما گفتيم: هر مريضى از دوا بدش مى آيد (و به كار خود ادامه داديم).

چون به هوش آمد فرمود: هيچيك از شما باقى نماند الاّ آنكه بايد دوا خورانده شود بجز عبّاس كه در كنار شما حضور نداشت. (٣٩٧)

و از عايشه روايت شده كه گفت:

ما در حال بيمارى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او دارو خورانديم و او شروع كرد به اشاره كردن به ما كه به من نخورانيد.

گفتيم: (اهميّتى ندهيد) كراهيّت مريض از دواست!

اندكى بعد پيامبر فرمود: هر كس در خانه است بايد دارو خورانده شود و من نگاه مى كنم، بجز عبّاس كه او در كنار شما حضور نداشت. (٣٩٨)

بخارى گفته است: اين روايت را همچنين ابن ابى زناد از هشام از پدرش از عايشه روايت كرده است. (٣٩٩)

سندى در شرح بخارى گفته است: معناى كلام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه فرموده: (هر كس در خانه است بايد دوا خورانده شود) عقوبتى است براى آنان كه از نهى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سرپيچى كردند. (٤٠٠)

و آمده است: به او دوا خوراندند در حاليكه بيهوش بود و چون به هوش آمد فرمود: چه كسى با من چنين كرد، اين كار زنهائى است كه از آنجا آمده اند و با دست به سوى حبشه اشاره كرد. (٤٠١)

اين يك افشاگرى از سوى رسول خداست كه او را به روشى كه زنان حبشيه به شوهرانشان سمّ مى خوراندند مسموم كرده اند.

سمّ حبشه نيز معروف و مشهور بوده است و بعضى از حبشى ها متخصّص در سحر و شعبده و انواع سمّ بوده اند. داستان انتقام گرفتن حبشى ها از سفير قريش يعنى عمارة بن وليد بن مغيره مؤيد گفتار ماست.

در روايتى آمده است:

گفتيم در رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيمارى ذات الجنب (سينه پهلو) مى بينيم، بياييد به او دوا بخورانيم پس خوراندند.

چون رسول خدا بهوش آمد فرمود: چه كسى اينكار را انجام داده است؟

گفتند: عمويت عبّاس، زيرا مى ترسيد سينه پهلو كرده باشى.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اينكار از شيطان بود و خداوند او را بر من مسلّط نمى كند. در خانه هر كس هست بايد دوا خورانده شود مگر عمويم عبّاس. پس همه اهل خانه را دوا دادند. (٤٠٢)

ظاهراً جمله آخر (پس به همه اهل خانه دوا داده شد) به روايت افزوده شده تا حقيقت را تحريف كند و ثابت كند كه آن دارو بوده نه سمّ. در حاليكه قطعاً نه به آن اندازه بود كه براى همه كفايت كند و نه آنكه آنرا نوشيده اند بلكه رسول خدا قصد داشت بيان بفرمايد كه مى داند آن سمّ است. چه آنكه اوّلاً شركت عبّاس را در اينكار رد فرمود و ثانياً اينكار را يك كار شيطانى ناميد.

## بر حذر نمودن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حاضران را از خوراندن دارو به وى

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم افراد حاضر در منزلش را از خوراندن دارو به وى منع كرده بود چنانچه عايشه از آنحضرت روايت كرده كه فرمود: به من دارو نخورانيد. (٤٠٣)

نهى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از خوراندن دارو قبل از نوشاندن دارو به او بود زيرا پس از آن كه اينكار را انجام دادند به آنها فرمود:

آيا شما را نهى نكردم كه به من دارو نخورانيد. (٤٠٤)

پس نهى حضرت ختمى مرتبت از خوراندن دارو روشن و واضح است و هيچ شبهه اى در آن وجود ندارد زيرا آنحضرت مى دانست كه آنها مى خواهند دست بكارى ظالمانه و خطرناك بزنند.

و پس از آنكه به پيامبر عليرغم ممانعت او خوراندند آنچه مى خواستند بخورانند، رسول خدا آنها را بشدّت توبيخ كرد.

ديگر آنكه حتّى دو نفر از محدّثين يا مورّخين در مسئله سرپيچى اين افراد از دستورات و نواهى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، اختلاف نكرده اند و اينها همان كسانى هستند كه با اوامر و نواهى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خصوصاً در دو هفته آخر حيات مبارك او مخالفت ورزيدند.

و دشمنى آنها زمانى تبلور عينى يافت كه با دستور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مبنى بر پيوستن به لشگر اسامه مخالفت كردند.

و به ويژه دشمنى آنها زمانى وضوح بيشترى يافت كه با دستور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مبنى بر آوردن ورقه و دواتى جهت نوشتن وصيّت شريفش مخالفت كردند.

و نيز هنگامى كه نسبت كفرآميز هذيان گفتن را به پيامبر عظيم الشأن اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دادند.

و هنگامى كه به زور، غصب خلافت كردند.

و....

و از مجموع همه اين مخالفت ها كه از سوى حزب قريشى و پيروان آنها صورت مى گرفت، پافشارى و نقشه كشى ايشان براى كشتن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و به چنگ آوردن حكومت، به خوبى اثبات مى گردد.

اين نتيجه اى است كه دانشمندان و محقّقين به آن رسيده اند.

## چگونه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ترور شد؟

شواهد و دلايلى وجود دارد كه دلالت مى كند حاضرين در منزل رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در هنگام بى حسّى آنحضرت به وى دارو خورانده اند زيرا عايشه مى گويد:

ما به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگام بيمارى اش دارو خورانديم و او شروع كرد به اشاره كردن به ما كه به من دارو نخورانيد. (٤٠٥)

و روايت ديگرى از طريق عايشه نيز تصريح دارد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايشانرا با اشاره منع مى فرمود كه دارو به او نخورانند. (٤٠٦)

يعنى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنها را از خوراندن مايعى با كلام خود منع فرمود و چون عليرغم خواسته او آنرا به وى خوراندند دوباره نهى خود را با اشاره (دست) تكرار كرد زيرا توانايى سخن گفتن نداشت با اينهمه ممانعت او سودى نبخشيد.

ظاهر روايتِ خوراندن دارو به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و نهى او از آن كار با اشاره، اينست كه آنها آنرا توسّط چند نفر و به هنگام خواب و بى حسّى به او خورانده اند و چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اثناء اينكار بيدار شده - دارو را به او خورانده بودند - و او نمى توانسته جلوى آنها را بگيرد لذا به اشاره اكتفا فرموده است، همانطور كه در روايت ذكر شد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از خوراندن دارو منع فرموده بود و اينرا حاضرين شنيده بودند به همين جهت از دادن دارو در هنگام بيدارى او خوددارى كرده و منتظر خوابيدنش شده بودند.

سپس هنگامى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خوابيد آنچه را مى خواستند عليرغم خواسته او در خواب به وى خوراندند، زيرا آمده است: هنگامى كه بيدار شد... (٤٠٧)

و آمده است: به او خوراندند در حاليكه بيهوش بود و چون بهوش آمد فرمود:... (٤٠٨)

آيا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و خاتم الأنبياء فايده دارو را نمى دانست و آنها مى دانستند؟ و آيا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مصلحت خود را تشخيص نمى داد و آنها تشخيص مى دادند؟

البتّه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مصلحت خود و امّت خود را از ديگران بهتر درك مى فرمايد و آگاهى او به فوايد داروها بيش از همه است امّا آنحضرت مى دانست كه اين گروه قصد كشتن او را دارند و خاطرات حمله ايشان در گردنه تبوك (٤٠٩) و غيره هرگاه كه مى خواست پيش چشمش حاضر بود.

آيا مى شود باور داشت كه آنها در سال نهم هجرى طرح ترور او را به آن دقّت ريخته و اجرا كنند و امروز در آغاز سال يازدهم هجرى طول عمر او را بخواهند؟! اين در حالى است كه در همين روزهاى آخر درباره خاتم پيامبران مى گويند: او هذيان مى گويد. (٤١٠)

آنچه به ذهن سالم نزديكتر مى نمايد آنست كه گروه منافقين گردنه تبوك مى خواسته با خوراندن داروىِ سمّىِ مُهلكى به حيات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پايان دهد تا بتواند نقشه هاى خود را جهت رسيدن به كرسى رياست عملى سازد.

## قريش عبّاس را به خوراندن دارو متّهم مى سازد

پس از آنكه به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عليرغم ميل او دارو خوراندند، فرمود: چه كسى اين كار را كرد؟

گفتند: عمويت عبّاس. (٤١١)

اين نشان مى دهد كه آنها كار زشت خود را منكر شده و آنرا به گردن عبّاس عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انداختند. البتّه اين امر بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پوشيده نماند و او ساحت عبّاس را از آن مبرّا فرمود و خودِ آنها را به گناه متّهم كرد.

اينكه آنها عبّاس را متّهم مى كنند خود دليل آنست كه كارشان از سر دشمنى و شيطانى بوده است والاّ دليلى ندارد كه از يك كار خوب با هدفى سودمند بگريزند. آنچه اين رأى را تأييد و تقويت مى كند فرمايش خود رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است كه كار ايشانرا كارى شيطانى وصف فرمود. (٤١٢)

تبرئه كردن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عبّاس را از اين گناه، خود دليلى واضح است كه هيچ شائبه اى آنرا نمى آلايد زيرا فرمود:

هر كس در خانه است بايد دارو خورانده شود بجز عمويم؛ ابن اسحاق آنرا چنين روايت كرده است: (٤١٣)

به هر كس در خانه است بايد دارو خورانده شود بجز عبّاس زيرا در كنار شما حضور نداشت. (٤١٤)

پس عبّاس كه اصلاً در منزل رسول خدا نبوده است چگونه به ارتكاب اين كار زشت متّهم مى شود؟

آمده است آن كسى كه عبّاس را به دارو دادن به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم متّهم كرد، عايشه بود. (٤١٥) و در روايتى ديگر آمده است كه همگى با هم گفتند: عمويت عبّاس بود. (٤١٦)

از آنچه گذشت روشن مى شود كه آنها به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سمّ خوراندند و سمّ با دارو در تلخى مزّه مشترك است. سپس اينكار را منكر شدند و گفتند: عبّاس دارو خورانده است. در نتيجه مطالب زير در اين حديث فراهم آمده است:

- پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قصد گروه را درباره قتل خود مى دانست و لذا آنان را از خوراندن مايع بر حذر داشت.

- گروه به خوراندن مايع به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به زور و با عدم تمايل او در هنگام خواب اقدام كرده است.

- گروه، پيامد خوراندن مايع به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به گردن عبّاس انداخته است.

- رسول خدا پس از اين حادثه، درگذشته است.

## چرا نزديكان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در دارو دادن به وى شركت نكردند

آنچه به درستى و حكمت نزديكتر است اين است كه اگر آن گروه براى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خير مى خواستند بايد خويشان او را براى خوراندن دارو فرا مى خواندند و نزديكترين منزل به خانه عايشه، منزل فاطمه دختر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على عليه‌السلام داماد اوست. امّا آن دو شركت نداشتند و همچنين عبّاس و اولاد او و ساير اولاد ابوطالب و هيچيك از بنى هاشم در جريان دارو دادن به رسول خدا حضور و شركت نداشتند.

شگفتا كه گروه مزبور نه رسول خدا و نه هيچيك از خويشان او را از طرح خوراندن مايع ياد شده خبردار نكرده بود. آيا هيچ كجا رسم هست كه خانواده بيمار و نزديكان او دارو دادن به وى را دوست نداشته باشند؟ و آيا مى شود باور كرد كه همه بنى هاشم نوشاندن دارو را دوست نداشته و منفعت آن را نمى دانسته اند؟! پس چرا آنان را خبر نكردند؟

آنچه كه سبب برانگيخته شدن شكّ پيرامون نقشه هاى شيطانى ايشان مى شود اين است كه از سويى ارحام و خويشان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در نقشه شان شركت ندادند و از سويى ديگر تبعات و پيامدهاى آنرا به گردن ايشان انداختند!

لذا هنگاميكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايد: چه كسى اينكار را كرد؟

مى گويند: عمويت عبّاس! (٤١٧)

صحيح آن است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنها را هنگام خوراندن اجبارى دارو ديده و با اشاره ايشان را منع كرده اما آنها توانستند كار خود را به انجام رسانده و به هدف خود نايل گردند.

آنچه قابل ملاحظه مى باشد اين است كه حيله گران قريش توانستند به هدف خود در مورد قتل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دست يابند در حاليكه يهوديان در اين مورد شكست خورده بودند. به راستى چرا؟

براى آنكه در جريان طعام خيبر، اطّلاع و آگاهى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از طعام مسموم در پى به سخن آمدن غذا مانع اجراى نقشه يهوديان شد؛ (٤١٨) لذا شياطين قريش دريافتند كه هيچ راهى وجود ندارد مگر آنكه سمّ به اجبار وارد بدن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شود پس نقشه هاى دقيق براى آن كشيدند و همانگونه كه براى سقيفه نقشه كشيدند و در كار خود موفّق شدند، زيرا به اسم خوراندن دارو با اجبار سمّ مهلك به خورد او دادند!

حكمت الهى اقتضا مى كرد كه تلاش هاى گذشته دشمنان را براى به قتل رساندن او نافرجام بگذارد و اين تلاش شيطانى را در حق پيامبرش اجازه دهد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تبليغ خود را به تمام و كمال رسانده بود و آيه نازل گشته بود) «اليوم أكملت لكم دينكم وأتممت عليكم نعمتى ورضيت لكم الإسلام ديناً» (. (٤١٩)

## انجام دهنده اين كار يك گروه بودند

با ملاحظه روايات مربوط به اين موضوع در مى يابيم كه اقدام كنندگان به خوراندن دارو به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يك گروه بوده اند زيرا عايشه مى گويد:

ما به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بيمارى اش دارو خورانديم و او فرمود: به من دارو نخورانيد. (٤٢٠)

و آنچه دلالت مى كند كه آنها يك گروه بودند اين است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وقتى دارو دادن ايشان را احساس كرد و بيدار شد نتوانست آنها را از خود دور كند پس براى منع آنها بيش از اشاره نتوانست. (٤٢١) و اگر هم آنها را منع مى كرد باز هم سودى نداشت زيرا آنها سمّ را به او خورانده بوده اند.

و نيز فرموده او به ايشان (آيا شما را نهى نكردم) دلالت دارد بر اينكه آنان گروه بودند. (٤٢٢)

# فصل يازدهم: تب و دردهاى ناشى از سم

مشهور است كه ورود سمّ به بدن انسان سبب بالا رفتن درجه حرارت بدن به ميزان بسيار زياد و خطرناك مى شود كه به نوبه خود موجب دردهاى مداوم و سردردهاى شديد و غير قابل تحمّل مى گردد.

ما اين عوارض بيمارى را در كسانى كه مسموم شده اند مانند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ابوبكر مشاهده مى كنيم. (٤٢٣)

ابن سعد مى گويد: چون روز چهارشنبه فرا رسيد بيمارى رسول خدا شروع شد و او تب كرد و دچار سردرد شد. (٤٢٤)

طبرانى و هيثمى گفته اند كه رسول خدا پس از آنكه تب كرد، حجامت نمود. (٤٢٥)

يعنى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى خواست آن شدّت تب را با حجامت فرو بنشاند.

ابن سيدالنّاس مى گويد: رسول خدا دستور تشكيل لشگر اسامه را روز دوشنبه صادر فرمود سپس چون روز چهارشنبه شد، درد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شروع شد پس تب كرد و دچار سردرد شد. (٤٢٦)

و هنگامى كه ابوسعيد خدرى بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شد قطيفه اى روى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود. ابوسعيد دستش را روى آن گذاشت و حرارت بدن پيامبر را از روى آن احساس كرد پس به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت: چقدر تب شما شديد است؟ (٤٢٧)

مادر بشربن براء به پيامبر گفت: مانند اين تبى كه بر شما عارض گرديده من در هيچ كس نديدم. (٤٢٨)

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عايشه فرمود: بلكه اى واى سر من، سپس به خانه ميمونه بازگشت و آنجا دردش شدّت گرفت. (٤٢٩)

عايشه مى گويد: كسى را نديدم كه دردى شديدتر از درد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر او عارض شده باشد. (٤٣٠)

از رسول خدا پرسيده بودند: بلا بر چه كسانى شديدتر وارد مى شود؟

آن حضرت فرمود: پيامبران و پس از ايشان هر كه به آنها شبيه تر باشد و پس از آنها هر كه به آنها شبيه تر باشد. (٤٣١)

## رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كار آنها را شيطانى مى خواند

پس از آنكه بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سمّ خوراندند و آن حضرت به هوش آمد فرمود: هر كس در خانه هست بايد دارو خورانده شود. (٤٣٢) اين تلاش پيامبر براى گرفتن انتقام از آنان بود.

سندى در شرح بخارى مى گويد: معناى كلام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه فرمود هر كس در خانه هست بايد دارو خورانده شود مجازاتى است براى كسانى كه نهى او را از آن كار گوش نكردند. (٤٣٣)

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كار آنان را كارى شيطانى توصيف كرد و اين بالاترين نشانه است بر اينكه عمل آنان از سر دشمنى بوده است. آن حضرت فرمود: آنكار از شيطان است. (٤٣٤)

## چرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قاتل خود را معرفى نكرد؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و نوه بزرگوار او امام حسن بن على عليه‌السلام در عدم افشاگرى نسبت به قاتل خود يك شيوه را در پيش داشتند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در جريان گردنه تبوك، نام منافقينى را كه سعى داشتند او را به قتل برسانند براى كسى جز حذيفة بن يمان بيان نكرد.

و امام حسن مجتبى را سه بار سمّ دادند امّا او جان سالم به در برد تا آنكه در آخرين بارى كه مسموم شد و به سبب آن شهيد گرديد، پزشكى كه به نزد آن حضرت رفت و آمد داشت گفت:

سمّ، امعاء و احشاء اين مرد را قطعه قطعه كرده است.

امام حسين عليه‌السلام گفت: اى ابا محمّد، به من بگو چه كسى به تو سمّ خورانده است؟

امام مجتبى عليه‌السلام فرمود: براى چه مى خواهى اى برادرم؟

گفت: بخدا قسم قبل از آنكه تو را به خاك بسپارم او را خواهم كشت و اگر بر او دست نيابم يا در سرزمينى مخفى گردد مى گردم تا به هر زحمت كه شده بر او دست يابم.

امام مجتبى عليه‌السلام فرمود: برادرم جز اين نيست كه اين دنيا چند شب فناپذير است و بس. او را رها كن تا من و او نزد خداوند يكديگر را ملاقات كنيم و از نام بردن او خوددارى ورزيد.

بعضى گفته اند معاويه به بعضى خدمه آنحضرت بخشش كرده بود تا وى را مسموم كند. (٤٣٥)

و در بحارالأنوار آمده كه معاويه به جعده - دختر أشعث بن قيس كندى - كه همسر امام بود ده هزار دينار و ده پارچه آبادى داد تا آن حضرت را مسموم كند. (٤٣٦)

عدم افشاى قاتل در آن زمان حكمتى است از حكمت هاى پيامبران و اوصياى ايشان كه به خود همان زمان مربوط مى باشد و قطعاً دلايل متعدّدى داشته است.

امّا اينك و پس از گذشت ١٤٠٠ سال از آن تاريخ بر ما واجب است كه پژوهش نموده و قاتل ايشان را بيابيم تا به دلايل پيوستن بعضى از صحابه به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دست يابيم و از حوادث ديگرى نيز كه رابطه جدّى با اين واقعه مهم دارد، پرده برداريم.

## چرا فوت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در اثر سمّ خيبر اعلام كردند؟

همه متون متّفقند كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مسموم كشته شد و صحابه بزرگ قتل او را با سمّ ذكر كرده اند و مسلمانان آثار سمّ را بر چهره و بدن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مشاهده كرده بودند و عوارض آن كه عبارت بود از تب بالا و دردهاى مداوم و طاقت فرسا و بالاخره مرگ سريع، در رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ظاهر گشته بود.

به همين جهت سلطه جويانى كه آنحضرت را مسموم ساختند به سبب وجود شواهد بسيار و قطعى نمى توانستند مرگ آنحضرت را در اثر سمّ انكار كنند، لذا با مردم در تأييد و تصديق اين مسأله همصدا شدند. اصل قضيّه را تأييد كردند امّا به طرز ماهرانه اى آنرا به سمّ خيبر نسبت دادند.

اين هوشمندان حيله گر و شيطان صفت قريش بودند كه چنين تفسيرى از آن كار مهم بدست دادند؛ همان كسانى كه وقايع را به صورتى صحنه سازى و كارگردانى كردند كه عقل ها در آنها خيره و شگفت زده شده است.

براى همين است كه در روايتى ساختگى آمده است: يهوديان او (پيامبر صلى الله عليه وآله) را در خيبر مسموم كردند. (٤٣٧) در حاليكه نصوص صحيح تصريح دارد بر اينكه خداوند سبحان پيامبرش را از آن غذاى مسموم باخبر ساخت و او از خوردن امتناع ورزيد. اين از سويى نشانه هاى حقّانيت نبوّت را نشان مى دهد و از سويى ديگر ساختگى بودن روايات حزب اموى را.

اينست كه مى پرسيم:

اوّلاً: عوارض سمّ در سالهاى پس از حادثه خيبر در رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آشكار نشد پس چگونه ممكن است پس از گذشت چند سال در اثر آن سمّ قديم فوت كند؟!

و ثانياً: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اصلاً از آن سمّ نخورده بود پس چگونه در اثر سمّى كه آنرا نخورده فوت كرده است؟!

و لذا از مشاهده آن عوارض و آثار سمّ و اعتراف همگان به مسموميت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نتيجه مى گيريم كه:

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يكبار در زندگى اش سمّ خورده آن هم به دست افراد حزب قريشى و در اثر همان نيز درگذشته است.

## دو ترور در يك هفته

از وقايع مهمّى كه در تاريخ و سيره پيامبر اتّفاق افتاده است، ترور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و دخترش در طى يك هفته است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در روز دوشنبه بيست و هشتم صفر سال يازدهم هجرت به شهادت رسيد. (٤٣٨)

و هجوم به خانه فاطمه زهرا دختر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در روز چهارشنبه پس از بيعت عمومى با ابوبكر اتّفاق افتاد. در روايات هجوم آمده است: مهاجمان آتش و هيزم با خود حمل مى كردند. (٤٣٩)

بعدها ابوبكر از اينكه به خانه فاطمه دختر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هجوم برده، اظهار پشيمانى مى كرد. (٤٤٠)

شدّت خشونت و گستردگى هجوم، بخوبى بيانگر ميزان كينه حزب قريشى نسبت به رسول خدا است. اين همان كينه ديرينه اى است كه هر از گاهى و در جاهاى مختلف و در زمان حيات رسول خدا مجال بروز و ظهور مى يافت؛ از جمله در زمان حيات آن حضرت و در مسجد او گروه قريش در جمع خود، او را (پيامبر صلى الله عليه وآله) در نسبش متّهم كردند.

خداوند متعال پيامبرش را به وسيله جبرئيل آگاه فرمود و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خشمگين شده و به منبر رفت و خواست تا نسب اتهام زننده را بازگو كند. اينجا بود كه عمر برخاست و عذرخواهى كرد و پياپى شهادتين را بر زبان راند (اظهار اسلام كرد) با اينكه چندين سال از زمان ورودش به اسلام مى گذشت. (٤٤١)

## نسبت هذيان گويى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از مسموم كردن او

در اثناء بيمارى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر اثر سمّ، عمر بن خطّاب در حضور آن حضرت گفت: او هذيان مى گويد. و ياران عمر گفته او را با گفتن (هذيان مى گويد، هذيان مى گويد) تأييد كردند. (٤٤٢)

اگر گروه قريش اطمينان از مرگ قريب الوقوع پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوسيله آن سمّ نداشت، قدرت بكار بُردن جمله سخيف (هذيان مى گويد) را نداشت و نمى توانست افراد حاضر را از آوردن ورقه و دوات براى نوشتن وصيت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باز دارد.

صاحب كتاب (الطبقات الكُبرى) مى نويسد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از گفتار ايشان كه گفتند: هذيان مى گويد و پس از بيرون كردن ايشان از خانه اش درگذشت. (٤٤٣)

پيش از آن عمر بن خطّاب و يارانش جرأت اهانت به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نداشتند و بلكه برعكس اگر اهانتى از سوى صحابه افشاء مى شد به شدّت به دست و پا مى افتادند چنانچه عمر پس از جريان مسجد نبوى به وضعى شگفتى آور از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عذر خواهى مى كند.

يعنى هنگاميكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اهانتى را كه عمر بن خطاب و يارانش نسبت به نسب شريف نبوى كرده بودند از جبرئيل امين شنيد و به اهانت كنندگان، با خشم اعلام فرمود كه تهمت را شنيده است و خواست نسب اتهام زنندگان را افشاء فرمايد عمر شروع كرد به عذرخواهى كردن و گفت:

ما را عفو كن، خدا تو را عفو كند، ما را ببخش، خدا تو را ببخشايد، با ما بُردبارى فرما خدا با تو بُردبارى كند. (٤٤٤)

و عمر زانو زد و گفت: راضى هستيم به اينكه خداوند پروردگار ما و اسلام دين ما و محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيامبر ما است. (٤٤٥)

و پاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بوسيد و گفت: ما از دوران جاهليّت هنوز فاصله چندانى نگرفته ايم و خدا بهتر مى داند پدران ما كيستند!! (٤٤٦)

مقايسه بين اين دو نوع برخورد از سوى عمر و آنهم در فاصله اى كوتاه بيانگر آنست كه در برخورد اوّل آنچه در مسجد نبوى بر زبان مى آورد از ترس افشاء شدن نسبش و برخلاف مكنونات قلبى اوست و لذا بشدّت عذرخواهى مى كند. - با آنكه آن اهانت را در خفا انجام داده بود -.

امّا در روز پنجشنبه اى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بستر مرگ، مسموم افتاده است، عمر با چهره واقعى اش آشكار مى شود و رو در رو به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اهانت مى كند و بر اين اهانت پاى مى فشارد و از آن ابداً عذرخواهى هم نمى كند.

زيرا مطمئن است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اين سمّ مهلك كه به او خورانده اند زنده نمى ماند.

## چرا شايعه عدم فوت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ساختند؟

مصلحت حزب قريشى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به قتل رسانده بود، اين بود كه درگذشت آن حضرت را انكار كند. اينكار چندين فايده براى ايشان داشت از جمله اينكه: اذهان عمومى را از مسئله ترور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا مدّتى - ولو كوتاه - منصرف مى ساخت. ديگر آنكه ابوبكر كه در خارج شهر مدينه بود از راه برسد. همچنين زمينه مناسب براى اجراى طرح سقيفه به طور كامل فراهم آيد.

لذا در روايتى آمده است: عمر و عثمان مرتباً تكرار مى كردند: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمرده است، چه كسى مى گويد او مرده است؟ سپس ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را تهديد مى كردند. (٤٤٧)

و نيز آمده است: اولين كسى كه او را آرميده ديد و مرگ او را انكار كرد عثمان بود. (٤٤٨)

و عمر گفت: بخدا قسم رسول خد ا نمرده و نخواهد مرد. (٤٤٩)

و عمر گفت: با بدنش به نزد خداى بزرگ رفته است. (٤٥٠)

و عمر گفت: با روح و جسم اش مانند عيسى به آسمان برده شد. (٤٥١)

و عمر گفت: روح وى چون موسى به آسمان برده شد. (٤٥٢)

و عمر گفت: او در حالت اغماء است. (٤٥٣)

و همانطور كه در حضور مردم پيوسته فرياد مى زد و تصريح مى كرد كه رسول خدا نمرده و نخواهد مرد، پنهانى سالم بن عبيد را نزد ابوبكر در ناحيه (سنخ) خارج مدينه فرستاد تا به او خبر دهد كه پيامبر مرده است. (٤٥٤)

عمر در سخنان خود پيوسته تكرار مى كرد: بعضى از منافقين گمان مى كنند كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فوت كرده است و در حاليكه بخدا قسم رسول خدا نمرده است بلكه مانند موسى بن عمران نزد خدايش رفته است و او چهل روز از قومش غايب بود و بعد از اينكه گفتند مُرده است، بازگشت.

بخدا قسم رسول خدا باز مى گردد و دست و پاى كسانى كه گمان مى كنند او مرده است را قطع خواهد كرد. (٤٥٥)

عمر ناچار بود كه سلاح تهديد و ترساندن و دروغ را بكار گيرد تا بتواند به مردم عدم فوت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بقبولاند.

او مى گفت: من اميدوارم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنقدر زنده بماند كه دستان و زبان كسانى را كه گمان مى كنند يا مى گويند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرده است، قطع كند. (٤٥٦)

كسى كه سيره رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بخوبى خوانده باشد در مى يابد كه عمليات پيچيده و مهمّى متعاقب درگذشت رسول خدا صورت پذيرفته كه سنگ اوّل بناى آن شايعه عدم وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ادعاى بازگشت قريب الوقوع او به اين دنياست!

و ملاحظه مى كند كه آن گروهى كه از دستورات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مبنى بر پيوستن به لشگر اسامه سرپيچى كردند دقيقاً همان گروهى هستند كه از دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مبنى بر آوردن ورقه و دوات براى نگاشتن وصيّت اش سرپيچى و جلوگيرى كردند.

و ايشان همان گروهى هستند كه حضوراً به رسول خدا اهانت كرده و گفتند: هذيان مى گويد.

و ايشان همان گروهى هستند كه سمّ مهلك را به اسم دارو به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خورانده اند.

و ايشان همان گروهى هستند كه شايعه عدم وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ساخته و منتشر كردند.

و ايشان همان گروهى هستند كه در مراسم كفن و دفن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شركت نكردند، بلكه رفتند و در جريان سقيفه شركت جستند و حكومت را به دست گرفتند.

و ايشان همان گروهى هستند كه به خانه كوچك فاطمه عليها‌السلام دختر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با آتش و هيزم و شمشير، هجوم مرگبار آوردند.

پس نتيجه مى گيرد كه بين اين اعمال رابطه اى وجود دارد و اين كارها چشم بسته و اتّفاقى صورت نگرفته است؛ بلكه در ضمن نقشه اى دقيق و برنامه ريزى شده و منظم براى بيرون راندن رسول خدا و اهل بيت او از صحنه صورت پذيرفته است.

اينكه عمر و عثمان پس از شهادت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گويند: او نمرده است.

و مى گويند: بخدا قسم نمرده و نخواهد مرد! (٤٥٧)

و مى گويند: روح او چون موسى به آسمان عروج كرد. (٤٥٨)

و مى گويند:....

اينها نشان مى دهد كه گروه مزبور از طرح اين مطالب سعى داشته است تا به اهداف زير دست يابد:

١. با ايجاد گرد و خاك و غبار آلود كردن صحنه، هر نوع شبهه اى را مبنى بر دست داشتن گروه مزبور در قتل رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اذهان مردم دور سازد و با تظاهر شديد به دوستى و علاقه خود به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشان دهد كه اصلاً مرگ او را باور نمى كند و طالب ادامه حيات اوست.

٢. با ايجاد موج - بوسيله شايعه نمردن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - اوضاع را براى طرح سقيفه آماده سازند.

٣. وقت را بكُشند تا ابوبكر از خارج مدينه برگردد و اين مسئله مستلزم آن بود كه از مراسم تدفين جلوگيرى كنند.

واضح است كه نقشه آن گروه عبارت بود از برپا نمودن مراسم سقيفه و تسلط بر حكومت در زمانى كه اهل بيت و مردم مشغول مراسم تغسيل، تكفين و تدفين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند، چنانچه بيان مى گردد.

و آنچه بسيار دور از ذهن است، اين است كه حزب قريشى - بويژه آن جماعتى از ايشان كه به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفتند: هذيان مى گويد و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مجبور شد آنان را از خانه اش بيرون كند - خواستار و علاقمند ادامه حيات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ايشان فرموده بود: مرا رها كنيد، وضعى كه در آن هستم بهتر از آن چيزى است كه مرا به سوى آن مى خوانيد. (٤٥٩)

و در روايتى آمده است كه: چون در بيهوده گوئى و اختلاف نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زياده روى كردند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ايشان فرمود: برخيزيد. (٤٦٠)

در تمام آن اوقات، بنى هاشم دقيقاً با كارهاى حزب قريشى مخالفت كرده و دستورات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اهداف او را تأييد مى كردند.

به عنوان مثال هنگامى كه رسول خدا در طلب ورقه و دواتى، اهل بيت خود را صدا زد تا خواسته اش را برآورده سازند، آن گروه در مخالفت با اين دستور برآمده و گفتند: او هذيان مى گويد.

و هنگامى كه بنى هاشم خواستار تسريع در امر تدفين رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند آن گروه به مخالفت برخاسته و در نهايت هم به سقيفه رفتند.

افراد حزب قريشى با همفكرى يكديگر نقشه اى فورى كشيدند تا از طرح پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مبنى بر انتقال خلافت به على عليه‌السلام و فرستادن آنها به سوى شام جلوگيرى به عمل آورند. خطوط اصلى اين نقشه، چند هدف مشخص را دنبال مى كرد كه مهمترين آنها عبارت بود از:

ترور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم... اين طرح مهمّ و نقشه خطرناك، دقيقاً برگ ديگرى از پرونده نقشه قبايل قريش براى كشتن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مكّه است كه مى خواستند به آن وسيله پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از هجرت به مدينه باز دارند. مى بينيم هر دو طرح يك جهت را دنبال مى كنند.

تفاوت بين دو عمليات هم در سه چيز تبلور مى يابد: يكى آنكه اوّلى در مكّه است و دوّمى در مدينه. و ديگرى آنكه عمليات اوّل علنى بود ولى عمليّات دوّم سرّى و پنهانى!

سوّم آنكه عمليات اوّلى براى ترور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شكست خورد ولى عمليات دوّم موفقيت آميز بود.

نحوه عملكرد گروه قريش در جنگها نيز مؤيد عدم تمايل ايشان براى شركت در لشگر اسامه است زيرا در جنگهاى احد، خيبر و حنين گريختند و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را رها كردند تا طعمه آسانى براى كفّار و يهود باشد و اگر الطاف الهى نبود مسأله اسلام و مسلمين شكل ديگرى مى يافت. (٤٦١)

يكى از اهدف قريش در نگهداشتن جسد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدون تدفين، مشغول كردن بنى هاشم و مسلمانان به آن بود تا آنها فرصت كافى براى به چنگ آوردن حكومت داشته باشند. زيرا مى دانستند تا وقتى كه جسد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در دست بنى هاشم باقى است مُحال است آنرا ترك كرده و به سقيفه آيند و خلافت را مطالبه نمايند.

اينگونه بود كه آن نقشه شيطانى مبنى بر رسيدن حزب قريشى به حكومت و محروم نمودن على بن ابی طالب عليه‌السلام به موفّقيت دست يافت.

متن زير، مطلب فوق را بهتر وضوح مى بخشد:

(على عليه‌السلام، فاطمه عليها‌السلام را بر الاغى سوار مى كرد و شبانه به در خانه هاى انصار مى رفت تا از ايشان يارى جويد و فاطمه نيز خود از آنان يارى مى طلبيد امّا آنان مى گفتند:

اى دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، بيعت ما با اين مرد انجام شده و اگر پسر عموى تو براى بيعت با ما بر ابوبكر سبقت مى گرفت از او به ديگرى نمى پرداختيم.

پس على عليه‌السلام به ايشان مى فرمود: آيا بايد پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در خانه اش بى غسل و كفن و دفن رها مى كردم و به سوى مردم مى شتافتم تا با ايشان بر سر حكومت نزاع نمايم؟!

و فاطمه عليها‌السلام مى فرمود: ابوالحسن كارى نكرد مگر آنچه سزاوار بود و بايستى مى كرد و امّا آنچه آنها پديد آوردند خداوند سبحان آنها را در مورد آن مورد محاسبه قرار خواهد داد). (٤٦٢)

خوددارى از شركت در مراسم خاكسپارى پيكر پاك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم!

افراد حزب قريشى از شركت در مراسم تشييع پيكر پاك حضرت خاتم الأنبياء صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خوددارى كرده و به سقيفه بنى ساعده شتافتند تا يكى از بين خود را به عنوان خليفه مسلمانان! انتخاب نمايند!

مهمترين مصادر كتب اسلامى، عدم شركت اين گروه در مراسم تدفين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ثبت كرده اند.

براستى قلب انسان مسلمان از شنيدن اين خبر مى خواهد بشكافد و نبض او از حركت باز ايستد كه چگونه عدّه اى از صحابه از مراسم دفن پيامبرشان خوددارى ورزيدند در حاليكه ادّعاى اسلام و ايمان داشته و آنرا اعلام هم كرده بودند.

شگفتى آور آنست كه همان گروهى كه روز پنجشنبه به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت: هذيان مى گويد، دقيقاً همان گروهى است كه ادّعا مى كند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمرده است و بعد هم باعث تأخير در تدفين پيكر پاك رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اهانت به مقام شريف او مى شود!!

اين صحنه سازى ها را كردند تا زمينه مناسب براى طرح سقيفه را فراهم آورند و بنى هاشم نيز سرگرم تدفين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشند.

امّا شگفت آورتر آنكه گوركن مهاجرين يعنى ابوعبيده جرّاح از حفر قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خوددارى مىورزد و به سقيفه مى شتابد تا سنگ بنيان خلافت ناحق قريش را نهاده و استوار سازد مشروط بر اينكه سوّمين خليفه باشد!! (٤٦٣)

هنگاميكه ابوعبيده جرّاح از حفر قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خوددارى ورزيد بنى هاشم بناچار از گوركن انصار (ابوطلحة زيد بن سهل) خواستند تا اينكار را انجام دهد. (٤٦٤)

ابوعبيده جرّاح از زيركترين و فرصت طلب ترين افراد قريش بشمار مى رفت. وى در صدد فرصتى بود تا بتواند بر كرسى رياست مسلمانان تكيه زند. مغيرة بن شعبه درباره او گفته است:

دو زيرك قريش عبارتند از: ابوبكر و ابو عبيده جرّاح. (٤٦٥)

امّا آنانكه مراسم غسل و كفن و دفن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را عهده دار شدند، بنى هاشم بودند همراه با تنى چند از مؤمنين خالص؛ بطوريكه از زيد بن أرقم روايت شده كه گفت:

اگر على بن ابی طالب عليه‌السلام و بقيه بنى هاشم به مراسم دفن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اندوه ناشى از اين مصيبت مشغول نمى شدند و در جايگاه و منزلت خود قرار مى گرفتند، كسانى كه در خلافت طمع ورزيدند نمى توانستند در آن طمع كنند. (٤٦٦)

عمر، عثمان، ابوعبيده جرّاح و گروهى از اعراب پشتيبان آنها از دفن رسول خدا روزهاى دوشنبه و سه شنبه - با ايجاد شايعه عدم فوت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و تهديد ارعاب مردم - جلوگيرى بعمل آوردند تا روز چهارشنبه كه ابوبكر از (سنح) بيرون مدينه رسيد. (٤٦٧) آنگاه بنى هاشم را مشغول مراسم تدفين وانهادند و خود در مراسم شركت نكردند و به سقيفه شتافتند و به غصب خلافت الهى پرداختند و كردند آنچه كردند.

براستى بايد پيامبر اكرم حضرت خاتم الأنبياء محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مظلوم ترين فرد تاريخ بشريّت دانست چرا كه خود آن بزرگوار فرمود: هيچ پيامبرى را چون من آزار ندادند.

و فرمود: هرگاه بر يكى از شما مصيبتى وارد شد از مصيبت من ياد كند كه آن بزرگترين مصيبت هاست. (٤٦٨)

## آيا رسول خدا در منزل حضرت فاطمةعليها‌السلام يا در منزل عائشة دفن شده است؟

عائشة گفت: رسول خدا در آغوش امام علي عليه‌السلام وفات يافت و امام عليعليه‌السلام غسلش داد و به دستور امام علي عليه‌السلام در محل وفاتش دفن شد (٤٦٩).

و حجرهاى همسران رسول خدا در قبله مسجد بوده است، و در شمال غربى مسجد منزل حضرت فاطمه است (٤٧٠). لذا قبر مقدس رسول خدا در حجره فاطمه واقع شده است.

و دولت اموي ها بعد از دفن شيخين اعلام كرده است كه حجره كه قبر مقدس در آن واقع است حجره عائشة است!

و بعد از شهادت رسول خدا كلام خطرناكى بين فاطمه و عائشه جريان داشت كه ابن ابى الحديد معتزلى از ذكر آن امتناع ورزيد (٤٧١).

وعائشة در مراسم سوگوارى حضرت فاطمةعليها‌السلام حضور نيافت وبه امام عليعليه‌السلام خبرى رسيد كه ايشان از وفات حضرت فاطمةعليها‌السلام خوشحال است (٤٧٢).

## فهرست منابع

حرف الألف

١. أنساب الأشراف، احمد بن يحيى بن جابر البلاذري، تحقيق المحمودى مؤسسة الأعلمي بيروت.

٢. الأخبار الموفقيات، الزبير بن بكار، المتوفى سنة ٢٥٦ هجرية طبع سنة ١٤١٦ هجرية وزارة الثقافة - بغداد.

٣. الايضاح، الفضل بن شاذان النيسابوري، المتوفى سنة ٢٦٠ هجرية. مؤسسة الأعلمي - بيروت.

٤. الإمامة والسياسة، ابن قتيبة عبد الله بن مسلم الدينورى المتوفى سنة ٢٧٦ هجرية، شركة الحلبي - مصر.

٥. الاخبار الطوال، أحمد بن داوود الدينوري المتوفى سنة ٢٨٢ هجرية - وزارة الثقافة والأرشاد - مصر.

٦. اثبات الوصية، على بن الحسين بن علي المسعودي، المطبعة الحيدرية - النجف الأشرف.

٧. اضواء على السنة المحمدية، محمود ابو رية مؤسسة انصاريان ١٤١٦ هـ، ١٩٩٥م.

٨. الطبقات الكبرى، ابن سعد، المتوفى سنة ٢٣٠ هجرية دار صادر - بيروت.

٩. الإصابة، احمد بن على بن حجر العسقلاني، المتوفى سنة ٨٥٢ هجرية دار إحياء التراث العربي - بيروت.

١٠. أسد الغابة، ابن الأثير على بن محمد الجزري، المتوفى سنة ٦٣٠ هجرية دار احياء التراث العربي - بيروت.

١١. الامالي، ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسى، المتوفى سنة ٤٦٠ هجرية. مؤسسة النشر الأسلامي، قم.

١٢. الامالي، المفيد، منشورات النشر الأسلامي، قم.

١٣. الإمام الحسين عليه‌السلام، عبد الله العلايلي، الشريف الرضي، قم.

١٤. الاموال - ابو عبيد القاسم بن سلام المتوفى سنة٢٢٤ هجرية. دار الكتب العلمية

١٥. الاخبار الموفقيات - الزبير بن بكار - منشورات الشريف الرضي - قم١٦ - اطراف مسند الإمام أحمد، ابن حجر العسقلاني، دار ابن كثير، بيروت.

١٧. الاختصاص، المفيد محمد بن محمد بن النعمان العكبرى البغدادى المتوفى سنة ٤١٣ هجرية، منشورات جماعة المدرسين، قم.

١٨. ارشاد القلوب - ابو محمد الحسن بن محمد الديلمي - منشورات الشريف الرضي ـ قم١٩ - الاحتجاج، لأبي منصور احمد بن على الطبرسي، دار الاسوة، قم.

٢٠. الارشاد. محمد بن محمد النعمان العكبرى البغدادى المتوفى سنة ٤١٣ هجرية. مؤسسة آل البيت. قم

حرف الباء

٢١. البداية والنهاية، ابن كثير، اسماعيل بن كثير الدمشقى المتوفى سنة ٧٧٤ هجرية مؤسسة التاريخ العربي بيروت.

٢٢. البدء والتاريخ، احمد بن سهل البلخي، المتوفى سنة ٣٢٢ هجرية. دار الكتب العلمية، بيروت.

٢٣. بحار الأنوار، محمد باقر المجلسي، المتوفى سنة ١١١١ هجرية. مؤسسة الوفاء، بيروت.

٢٤. البيان والتبيين، الجاحظ، دار صعب، بيروت.

٢٥. بلاغات النساء لأحمد بن أبي طاهر طيفور المتوفى سنة ٢٨٠ هجرية. المطبعة الحيدرية - قم.

حرف التاء

٢٦. تاريخ الامم والملوك لأبي جعفر محمد بن جرير الطبري، المتوفى سنة ٣١٠ هجرية مؤسسة الأعلمي - بيروت.

٢٧. تاريخ أبي الفداء اسماعيل بن على، دار الكتب العلمية - بيروت.

٢٨. تفسير القرآن العظيم، ابن كثير أبي الفداء اسماعيل الدمشقى المتوفى سنة ٧٧٤ هجرية، دار احياء التراث العربي - بيروت.

٢٩. تاريخ المدينة المنوَّرة،عمر بن شبة النميرى المتوفى سنة ٢٦٢ هجرية طبعة السعودية.

٣٠. تاريخ أبي زرعة الدمشقي، عبد الرحمن بن عمرو النصري، المتوفى سنة ٢٨١ هجرية دار الكتب العلمية - بيروت.

٣١. تاريخ الخلفاء، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي، المتوفى سنة ٩١١ هجرية. الدار المتحدة - مصر.

٣٢. تاريخ اليعقوبي، أحمد بن أبي يعقوب بن جعفر، المتوفى سنة ٢٩٢ هجرية دار صادر - بيروت ١٣٧٥هـ.

٣٣. تاريخ خليفة بن خياط، خليفة بن خياط العصفري، المتوفى سنة ٢٠٤ هجرية دار الكتب العلمية - بيروت.

٣٤. التنبيه والاشراف، علي بن الحسين المسعودي، المتوفى سنة ٣٤٥ هجرية دار صادر - القاهرة.

٣٥. تاريخ مختصر الدول، ابن العبري غريغوريوس الملطى المتوفى سنة ٦٨٥ هجرية طبع مؤسسة نشر الثقافة الاسلامية - قم.

٣٦. تنبيه الخواطر ونزهة النواظر، ورام بن أبي نؤاس المالكي، دار التعارف - بيروت.

٣٧. تثبيت الامامة، يحيى بن الحسين بن القاسم المتوفى سنة ٢٩٨ هجرية، دار السجاد، بيروت.

٣٨. تفسير الميزان، محمد حسين الطباطبائي، مؤسسة اسماعيليان، الطبعة الثانية قم.

٣٩. تفسير التبيان، ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسي، مكتب الاعلام الأسلامي ـ قم.

٤٠. تفسير مجمع البيان، لأبي على الفضل بن الحسن الطبرسي، المتوفى سنة ٥٤٨ هجرية المكتبة العلمية - طهران.

٤١. تقريب المعارف، لأبي الصلاح تقى بن نجم الحلبي، المتوفى سنة ٤٤٧ هجرية. طبع قم.

٤٢. تاريخ بغداد، ابو بكر احمد بن على الخطيب البغدادي،المتوفى سنة ٤٦٣ هجرية دار الكتب العلمية، بيروت.

٤٣. تفسير الآلوسي، محمود البغدلدى المتوفى سنة ١٢٧٠ هجرية. دار احياء التراث العربي، بيروت.

٤٤. تنوير الحوالك في شرح موطأ مالك، جلال الدين السيوطي، دار الفكر - بيروت.

٤٥. تاريخ الإسلام، محمد بن أحمد الذهبي، المتوفى سنة ٧٤٨ هجرية دار الكتاب العربي.

٤٦. تفسير الفخر الرازي - دار احياء التراث العربي - بيروت.

٤٧. تاريخ ابن الوردي، زين الدين بن عمر المتوفى سنة ٧٤٩ هجرية دار الكتب العلمية - بيروت.

٤٨. تفسير الكشاف، الزمخشري، مكتب الإعلام الإسلامي١٤١٤ هـ.

٤٩. تاريخ الخميس لحسين بن محمد بن الحسن الدياربمرى - دار صادر بيروت.

حرف الجيم

٥٠. الجرح والتعديل، عبد الرحمن بن أبي حاتم الرازي، المتوفى سنة ٣٢٧ هجرية. دار احياء التراث العربي - بيروت.

٥١. الجمل، المفيد محمد بن العكبرى، مكتبة الداوري، طهران.

٥٢. جمهرة أنساب العرب، على بن احمد بن حزم، المتوفى سنة ٤٥٦ هجرية. دار الكتب العلمية، بيروت.

٥٣. جمل من أنساب الاشراف، احمد بن يحيى البلاذري، المتوفى سنة٢٧٩ هجرية دار الفكر، بيروت - لبنان.

حرف الحاء

٥٤. حياة الصحابة، محمد يوسف الكاندهلوي، دار الكتب العلمية، بيروت.

٥٥. حياة محمد، محمد حسين هيكل، طبع مصر.

٥٦. حديث الافك - جعفر مرتضى - دار التعارف - بيروت٥٧ - حياة الحيوان الكبرى، محمد بن موسى الدميري، المتوفى سنة ٨٠٨ هجرية. منشورات الشريف الرضي - قم.

حرف الخاء

٥٨. الخصال، محمد بن على ابن بابويه القمى الصدوق، المتوفى سنة ٣٨١ هجرية. منشورات النشر الأسلامي، قم.

حرف الدال

٥٩. دلائل النبوة، احمد بن حسين البيهقي، المتوفى سنة ٤٥٨ هجرية دار الكتب العلمية بيروت.

٦٠. دلائل الصدق، محمد حسن المظفر، دار المعلم، القاهرة.

٦١. الدرجات الرفيعة. على خان الشيرازى. مؤسسة الوفاء - بيروت

حرف الراء

٦٢. رجال الطوسي، ابو جعفر محمد بن الحسن المتوفى سنة ٤٦٠ هجرية. المكتبة الحيدرية، النجف.

٦٣. الرد على المتعصب العنيد، ابن الجوزي، تحقيق المحمودي.

٦٤. رجال الكشي، تحقيق مهدى الرجائى. مؤسسة آل البيت - قم.

٦٥. رجال السيد بحر العلوم، محمد مهدى بحر العلوم. منشورات الصادق، طهران.

٦٦. الروض الأنف، عبد الرحمن السهيلى المتوفى سنة ٥٨١ هجرية. دار احياء التراث العربي ـ بيروت.

حرف السين

٦٧. السيرة الحلبية، علي بن برهان الدين الحلبي الشافعي، المتوفى سنة ١٠٤٤ هجرية دار احياء التراث العربي - بيروت.

٦٨. سيرة ابن اسحاق، محمد بن اسحاق بن يسار، المتوفى سنة ١٥١ هجرية دار الفكر بيروت.

٦٩. السيرة النبوية، أحمدزيني دحلان، المتوفى سنة ١٣٠٤ هجرية دار احياء التراث العربي بيروت.

٧٠. سيرة ابن هشام لأبي مجمد عبد الملك بن هشام، شركة الحلبي - مصر ١٣٥٥هـ، ١٩٣٦ م.

٧١. سيرة المصطفى، معروف الحسني، دار القلم، بيروت.

٧٢. السيرة النبوية، عيون الأثر، محمد ابن سيد الناس، المتوفى سنة ٧٣٤ هجرية. مؤسسة عزالدين، بيروت.

٧٣. السيرة النبوية، أبو حاتم محمد بن احمد التميمي، المتوفى سنة ٣٥٩ هجرية دار الكتب العلمية، بيروت.

٧٤. السقيفة وفدك، الجوهري، مكتبة ناصر خسرو، طهران.

٧٥. سفينة البحار - عباس القمي - دار الاسوة - قم٧٦ - كتاب سليم بن قيس الهلالي، تحقيق الأنصاري - نشر الهادي - قم.

حرف الشين

٧٧. شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد المعتزلي، دار الحلبي وشركاه، مصر، وطبعة دار الفكر، بيروت.

حرف الصاد

٧٨. صحيح مسلم، مسلم بن الحجاج النيسابوري المتوفى سنة ٢٦١ هجرية تحقيق محمد فؤاد عبدالباقي. دار احياء التراث العربي - بيروت.

٧٩. صحيح النسائي، مكتب التربية العربي لدول الخليج ١٤٠٨ هـ.

٨٠. صحيح الترمذي، مكتب التربية العربي لدول الخليج ١٤٠٨ هـ.

٨١. صحيح أبي داوود، مكتب التربية العربي لدول الخليج ١٤٠٩ هـ.

٨٢. صحيح ابن ماجة، مكتب التربية العربي لدول الخليج ١٤٠٨ هـ.

٨٣. صحيح البخاري، محمد بن اسماعيل بن ابراهيم المتوفى سنة ٢٥٦ هجرية دار القلم - بيروت.

٨٤. الصحيح من سيرة النبي الاعظم، جعفر مرتضى، دار السيرة، بيروت.

حرف العين

٨٥. العقد الفريد، ابن عبد ربه، دار احياء التراث العربي بيروت.

٨٦. عمر بن الخطاب الفاروق القائد، محمود شيت خطاب، دار مكتبة الحياة - بيروت.

٨٧. عبقرية عمر، عباس محمود العقاد، دار الهلال.

٨٨. عيون الاخبار - عبد الله بن مسلم ابن قتيبة الدينورى المتوفى سنة ٢٧٦ هجرية. دار الكتب المصرية - القاهرة ١٩٢٥م.

حرف الغين

٨٩. الغارات، ابراهيم بن محمد بن سعيد ابن هلال الثقفي، دار الكتاب الأسلامي، ايران.

حرف الفاء

٩٠. الفتوح، ابن اعثم، احمد بن اعثم الكوفي المتوفى سنة ٣١٤ هجرية دار الكتب العلمية.

٩١. الفاروق عمر، محمد حسنين هيكل، دار المعارف - مصر، ط. الخامسة.

٩٢. فتح الباري، احمد بن على بن حجر العسقلاني، المتوفى سنة ٨٥٢ هجرية. دار الكتب العلمية، بيروت.

٩٣. فتوح الشام، محمد بن عمر الواقدي، المتوفى سنة ٢٠٧ هجرية. دار الكتب العلمية، بيروت.

حرف القاف

٩٤. قصص العرب، جاد الحق والبجاوي ومحمد أبو الفضل، دار احياء الكتب العربية.

حرف الكاف

٩٥. الكامل في التاريخ، ابن الأثير على بن أبي الكرم الشيبانى، دار بيروت ١٣٨٥ هـ - ١٩٦٥ م.

٩٦. فتوح البلدان، احمد بن يحيى البلاذري، تحقيق رضوان محمد رضوان دار الكتب العلمية - بيروت.

٩٧. الكافي، أبي جعفر محمد بن يعقوب بن اسحاق الكليني، المتوفى سنة ٣٢٩ هجرية دار الكتب العلمية، طهران.

حرف اللام

٩٨. لسان الميزان، احمد بن على بن حجر العسقلاني، المتوفى سنة ٨٥٢ هجرية دار الفكر - بيروت.

٩٩. لسان العرب، ابن منظور محمد بن مكرم، مطبعة ادب الحوزة ١٤٠٥ هـ.

حرف الميم

١٠٠. المعارف، لأبي محمد عبد الله بن مسلم ابن قتيبة، دار الثقافة - مصر.

١٠١. مروج الذهب، علي بن الحسين المسعودي، دار الأندلس بيروت.

١٠٢. مقاتل الطالبيين، أبو الفرج الأصفهاني، المتوفى سنة ٣٥٦ هجرية الطبعة الثانية المكتبة الحيدرية - النجف.

١٠٣. مختصر تاريخ دمشق، ابن عساكر، لمحمد بن مكرم (ابن منظور) دار الفكر - دمشق.

١٠٤. ميزان الاعتدال، محمد بن احمد بن عثمان الذهبي، المتوفى سنة ٧٤٨ هجرية دار المعرفة - بيروت.

١٠٥. المغازي، محمد بن عمر الواقدي المتوفى سنة ٢١٢ هجرية طبع دار المعرفة الاسلامية ١٤٠٥ هجرية.

١٠٦. مناقب أميرالمؤمنين عمر، محمد بن الجوزي، دار الكتب العلمية - بيروت.

١٠٧. المنتظم، أبو الفرج بن الجوزي، المتوفى سنة ٥٩٧ هجرية. دار الكتب العلمية - بيروت.

١٠٨. المثالب، هشام ابن الكلبي، دار الهدى للتراث - بيروت.

١٠٩. من لا يحضره الفقيه، لأبي جعفر محمد بن على ابن بابويه القمى الصدوق، نشر الإمام المهدي عليه‌السلام - قم.

١١٠. مرآة العقول، محمد باقر المجلسي، دار الكتب العلمية - طهران.

١١١. معاني الاخبار، ابو جعفر محمد بن على الصدوق، المتوفى سنة ٣٨١ هجرية مؤسسة النشر الأسلامي، قم.

١١٢. المستدرك، الحاكم محمد بن عبد الله النيسابورى المتوفى سنة ٤٠٥ هجرية، دار الكتب العلمية - بيروت.

١١٣. مقتل الحسين عليه‌السلام، الموفق بن احمد المكى الخوارزمي، المتوفى سنة ٥٦٨ هجرية. دار انوار الهدى، قم.

١١٤. المناقب، الموفق بن احمد الخوارزمي، المتوفى سنة ٥٦٨ هجرية. مؤسسة النشر الأسلامي - قم.

١١٥. معجم البلدان، أبي عبد الله ياقوت بن عبد الله الحموي، المتوفى سنة ٦٢٦ هجرية. دار الكتب العلمية، بيروت.

١١٦. المحلى، على بن احمد بن سعيد بن حزم الأندلسي - طبع دار الفكر.

١١٧. معجم الادباء، ياقوت بن عبد الله الحموي، المتوفى سنة ٦٢٦ هجرية. دار التراث العربي، بيروت.

١١٨. المعجم الكبير، ابو القاسم سليمان بن احمد الطبراني، المتوفى سنة ٣٦٠ هجرية دار احياء التراث العربي، بيروت.

١١٩. معجم رجال الحديث، ابوالقاسم الموسوى الخوئي، مركز نشر آثار الشيعة، قم.

١٢٠. الملل والنحل، الشهرستاني، المكتبة الانجلو مصرية - القاهرة.

١٢١. مرآة الجنان لعبد الله بن اسعد بن على اليافعى المتوفى سنة ٧٦٨ هجرية دار الكتب العلمية.

١٢٢. مشكل الآثار لأحمد بن محمد بن سلامة الطحاوى. المتوفى سنة ٣٢١ هجرية. دائرة المعارف. الهند طبعة ١٣٣٣ هجرية.

حرف النون

١٢٣. نوادر المخطوطات - عبد السلام هارون - دار الجيل - بيروت.

١٢٤. النسب، لأبي عبيد القاسم بن سلام، المتوفى سنة ٢٢٤ هجرية دار الفكر، بيروت.

حرف الواو

١٢٥. وقعة صفين، نصر بن مزاحم المنقري، المتوفى سنة ٢١٢ هجرية. مكتبة المرعشي النجفي، قم ١٤١٨هـ.

١٢٦. وفيات الأعيان، احمد بن محمد بن ابراهيم ابن خلكان، المتوفى سنة ٦٨١ هجرية دار الكتب العلمية، بيروت.

١٢٧. وسائل الشيعة، محمد بن الحسن الحر العاملي، المتوفى سنة ١١٠٤ هجرية. دار احياء التراث العربي، بيروت.

١٢٨. وقعة الطف - لأبي مخنف لوط بن يحيى - مؤسسة النشر الإسلامي ـ قم.

١٢٩. الوفا بأحوال المصطفى لأبي الفرج عبد الرحمن بن علي بن محمد بن الجوزي المتوفى سنة ٥٩٧ هجرية. دار الكتب العلمية.

حرف الياء

١٣٠. ينابيع المودة، سليمان بن ابراهيم القندوزي الحنفي، ـ الشريف الرضي، قم.

## پى نوشت ها

۱. «زيانكار باد دستان ابولهب و خود او هم زيانكار شد. مالش و دستاوردش به كارش نيامد. زودا كه به آتشى شعلهور درآيد. و زنش كه هيزم كش است. و ريسمانى از ليف خرماى تافته بر گردن دارد.» سوره مَسدّ آيات ۱ - ۵.

۲. مى خواهند تا نور الهى را با سخنان خويش خاموش كنند و حال آنكه خداوند كمال بخش نور خويش است ولو آنكه كافران ناخوش داشته باشند. (سوره صف آيه ۸).

۳. آنان مكر می ورزند و (من نيز) مكر می ورزم. پس اندكى كافران را مهلت ده. سوره طارق آيات ۱۷ - ۱۵

۴. آنان (با خدا) مكر می ورزند و خدا نيز (با ايشان) مكر مى كند و خداوند بهترين مكر كنندگان است. سوره انفال، آيه ۳۰.

۵. السيرة الحلبية ۱/ ۹۵

۶. السيرة الحلبية ۱ / ۹۵

۷. البحارة ۱۵ / ۳۷۵

۸. بصائر الدّرجان، ص ۱۴۸ و بحارالأنوار، ج ۱۷، ص ۴۰۵ و ج ۴۰، ص ۱۳۹.

۹. كفاية الأثر، خزّاز قمى، ص ۱۶۲ و وسائل الشّيعه، ج ۱۴، ص ۲ و ج ۱۴، ص ۱۸ و بحارالأنوار، مجلسى، ج ۴۵، ص ۱ و من لايحضره الفقيه، ج ۴، ص ۱۷ و اعلام الورى، ص ۳۴۹ و تاريخ غيبة الصغرى، ص ۲۳۰.

۱۰. سوره مائده، آيه ۲۷ - ۳۰.

۱۱. سوره انبياء، آيه ۶۸.

۱۲. سوره انبياء، آيه ۶۹.

۱۳. سوره نساء، آيه ۱۵۵.

۱۴. تفسير ابن كثير، ج ۱، ص ۹۰۹ و تفسير التّبيان، شيخ طوسى، ج ۳، ص ۳۸۲.

۱۵. تفسير القمى، در ذيل همين آيه و تفسير نورالثقلين، حويزى، ج ۱، ص ۵۶۹.

۱۶. سوره غافر، آيه ۲۸.

۱۷. سوره طه، آيه ۷۸.

۱۸. سوره مريم، آيه ۲۷ و ۲۸.

۱۹. سوره نساء، آيه ۱۵۶.

۲۰. سوره مائده، آيه ۱۱۶.

۲۱. تفسير ابن كثير، ج ۱، ص ۹۰۹.

۲۲. سوره مائده، آيه ۱۱۵.

۲۳. سوره نساء، آيه ۱۵۷ و ۱۰۸.

۲۴. تفسير ابن كثير، ج ۱، ص ۹۱۱ و ۹۱۲. وهب بن منبه از يهوديانى است كه در اواخر زندگى پيامبر اكرم اسلام آورد و بخش مهمّى از روايات ساختگى كه در حوزه معارف دينى به (اسرائيليات) مشهور است توسط وى به اسلام وارد گرديده است.

۲۵. سوره مريم، آيه ۷ و ۱۲.

۲۶. مختصر تاريخ دمشق، ابن عساكر، ج ۵، ص ۱۶۰.

۲۷. رجوع فرماييد به بحارالأنوار، ج ۱۵، ص ۱۱۷ - ۱۲۲ و دلائل النّبوة ابونعيم، بخش نسب النّبى و دلائل النّبوة بيهقى و الدّرج المنيفة فى الآباء الشّريفة از سيوطى و نيز المقام السّندسيّة فى النّسب المصطفويّة اثر سيوطى.

۲۸. سوره توبه، آيه ۲۸.

۲۹. سوره شعراء، آيه ۲۱۸ و ۲۱۹.

۳۰. بحارالأنوار، ج ۱۵، ص ۱۲۷.

۳۱. بحارالأنوار، ج ۱۵، ص ۹۰، ۹۱.

۳۲. بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۹۰، ۹۱.

۳۳. البحار ۱۵ / ۱۲۴، ۱۲۵، المنتقى، الكازرونى، فصل پنجم، طبقات، ابن سعد ۱ / ۹۹.

۳۴. سيره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۰۹.

۳۵. تاريخ يعقوبى، ج ۲، ص ۱۲، چاپ ليدن.

۳۶. طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۱۸۶، و الحّجة على الذّاهب، ص ۶۱.

۳۷. انساب الأشراف، بلاذرى، ج ۲، ص ۳۱.

۳۸. عيون الأثر، ابن سيدالنّاس، ج ۱، ص ۱۶۶ و السيرة النّبوية، ابن كثير، ج ۲، ص ۴۴.

۳۹. الحجة على الذّاهب، ص ۶۷، الدّرجات الرّفيعه، ۱۶۱.

۴۰. شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۱۱، الدّرجات الرّفيعه، ص ۴۹، اسنى المطالب، ص ۲۴.

۴۱. مختصر تاريخ دمشق، ابن عساكر، ج ۱۸، ص ۲۶۹ و سيره ابن اسحاق، ج ۲، ص ۱۸۱.

۴۲. الطبقات، ابن سعد، ج ۳، ص ۲۶۸ و ۲۶۹، صفوة الصّفوة، ابن جوزى، ج ۱، ص ۲۶۹.

۴۳. سيرة ابن اسحاق، ص ۱۸۳.

۴۴. حلية الاولياء، ج ۱، ص ۴۰.

۴۵. حلية الاولياء، ج ۱، ص ۴۰.

۴۶. سيرة ابن اسحاق، ص ۱۶۰.

۴۷. مختصر تاريخ دمشق، ابن عساكر، ج ۱۸، ص ۲۶۹ و الطبقات، ابن سعد، ج ۳، ص ۱۹۱.

۴۸. تاريخ يعقوبى، ج ۲، ص ۴۰، چاپ ليدن و اسدالغابه، ابن اثير، ج ۴، ص ۱۹ و تاريخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۱۵.

۴۹. طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۲۷ و ۲۲۸.

۵۰. نگاه كنيد به كتاب (اغتيال الخليفة ابى بكر والسيّدة عائشة) به قلم مؤلّف كتاب حاضر.

۵۱. زيادى از كتاب البداية والنهاية است.

۵۲. دلائل النّبوه: بيهقى، ج ۳، ص ۳۳۳ - ۳۳۷، چاپ دارالكتب العلميّه، بيروت و تاريخ الطّبرى، ج ۲، ص ۲۱۷، چاپ مؤسسة الأعلمى، بيروت و البداية والنّهاية، ج ۴، ص ۷۹ - ۸۱، چاپ مؤسسة التاريخ العربى، بيروت.

۵۳. مقتل الحسين، علايلى، ج ۲، ص ۱۶.

۵۴. صفوان بن اميّه يكى از سران كفر در مكّه كه نظير ابوسفيان بود.

۵۵. سوره انفال، آيه ۴۸.

۵۶. سيره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۱۶ - ۳۱۹ و التبيان فى تفسير القرآن، ج ۳، ص ۴۶۳، و حلية الأبرار بحرانى، ج ۱، ص ۱۱۳.

۵۷. سوره انعام، آيه ۱۴۴.

۵۸. تاريخ اليعقوبى، ج ۲، ص ۶۲، چاپ ليدن.

۵۹. سوره نساء، آيه ۶۴.

۶۰. تفسير الفخر الرّازى، ج ۴، ص ۱۲۶، چاپ دار احياء تراث عربى، بيروت و المنتظم ابن جوزى، ج ۶، ص ۳.

۶۱. تاريخ الخميس، ج ۲، ص ۱۰۳ و ۱۰۴ و تهذيب الكمال، ج ۱۲، ص ۶۰۴ و طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۴۴۸.

۶۲. تاريخ اليعقوبى، ج ۲، ص ۶۲ و ۶۳، چاپ ليدن.

۶۳. سيره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۹۴، چاپ مصر.

۶۴. البيان و التبيين جاحظ، ص ۲۳۱.

۶۵. السيرة الحلبية، ج ۲، ص ۱۸۷، و ج ۳، ص ۱۲۳.

۶۶. دلائل النّبوة، بيهقى، ج ۳، ص ۳۵۴ و صحيح البخارى، كتاب المغازى باب حديث بنى نضير و فتح البارى، ج ۷، ص ۳۲۹ و روايت مسلم در كتاب الجهاد و السير باب تبعيد يهود از حجاز، ص ۱۳۸۷ ـ ۱۳۸۸، حديث ۶۲.

۶۷. دلائل النّوة بيهقى، ج ۳، ص ۳۵۴ - ۳۵۹. بيروت و تاريخ الطّبرى، ج ۲، ص ۲۳ و ۲۲۴، بيروت.

۶۸. نگاه كنيد به كتاب نظريات الخليفتين به قلم مؤلف كتاب حاضر، ج ۲، ص ۳۸۳ - ۴۰۰.

۶۹. همانجا، ج ۲، ص ۳۸۷.

۷۰. تاريخ الطبرى، ج ۲، ص ۳۰۳، چاپ بيروت.

۷۱. فتح البارى در ج ۷، ص ۴۹۷ به اختصار آورده است: (هنگامى كه خيبر فتح شد، گوسفندى مسموم به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اهدا گرديد) امّا بخارى به تفصيل همين مطلب را در كتاب ۵۸ باب جزيه ۷ تحت عنوان (اگر مشركان به مسلمانان خيانت ورزند آيا بخشوده مى شوند؟) از ابوهريره نقل كرده كه آنرا در فتح البارى ج ۶، ص ۲۷۲ مى توان ديد.

(بدر عينى) مى نويسد: اينكه گفته (گوسفندى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هديه كرد) مربوط به زنى يهودى است و آنرا (مسلم) در صحيح خود و (نووى) در شرح صحيح مسلم تصريح كرده اند. نام اين زن يهودى كه گوسفند را مسموم كرد زينب دختر حارث و خواهر مرحب يهودى است؛ اين مطلب را واقدى از زهرى روايت كرده است. او همچنين آورده است كه: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از آن زن پرسيد چه چيز تو را به انجام اين كار وا داشت؟

زن يهودى گفت: چون تو پدر، عمو، شوهر و برادرم را به قتل رساندى - خواستم تا انتقام بگيرم -. از ابراهيم بن جعفر درباره اين جمله سؤال كردم، گفت: پدرش (حارث) است و عمويش (بشّار) كه بسيار ترسو بود و برادرش (زبير) و شوهرش (سلام بن مشكم).

۷۲. ابن كثير هم در تاريخش اين روايت را آورده است: ج ۴، ص ۲۰۹.

۷۳. الحاشيه «۲» و صالحى نيز آنرا در السيرة الشّامية ج ۵، ص ۲۰۸ آورده است.

۷۴. ابو داوود آنرا در ص ۳۷۸۱ (فصل غذاها - باب خوردن گوشت) از كتاب سنن خود آورده است. همچنين ترمذى آنرا در كتابش شمائل النّبى ص ۱۶۳ و أبن أبى شيبه آنرا در كتابش المصنّف ص ۱۳ رقم ۱۵۳۸۲ و خليفة بن خيّاط آنرا در كتابش الطبقات ص ۹۶ و در تاريخش ص ۷۱، ۱۹۸، ۲۳۹ و ۲۷۱ و احمد حنبل آنرا در كتاب مسندش ج ۳، ص ۲ آورده اند. در كتاب المحبّر ص ۲۹۱ و ۴۲۹ هم اين روايت آمده است.

۷۵. تاريخ ابن كثير، ج ۴، ص ۲۰۹.

۷۶. كنز العمّال، ج ۱۱، حديث ۳۲۱۸۹.

۷۷. البداية والنّهاية، ابن كثير، ج ۶، ص ۳۱۷، ص ۳۲۲.

۷۸. صحيح بخارى، ج ۴، ص ۶۶، چاپ دارالفكر - بيروت.

۷۹. الشّافى، سيد مرتضى علم الهُدى، ج ۳، ص ۱۳۲ و اضواء على السّنة المحمديّة، محمود ابو ريّه، ص ۳۸.

۸۰. سوره انفال، آيه ۲۵.

۸۱. سوره آل عمران، آيه ۱۴۴.

۸۲. بلاغات النّساء، ابن طيفور، ص ۱۲ و شرح نهج البلاغه، ابن أبى الحديد معتزلى، ج ۱۶، ص ۲۱۲ - ۲۱۳ والنّهايه فى غريب الحديث، ابن اثير، ج ۴، ص ۲۷۳ و مروج الذّهب، مسعودى، ج ۲، ص ۳۱۱ والشّافى، سيد مرتضى، ج ۴، ص ۶۹ - ۷۲ و أمالى شيخ مفيد، ص ۸۴.

۸۳. تفسير ابن كثير، ج ۱، ص ۶۴۳.

۸۴. صحيح بخارى، ج ۴، ص ۴۶.

۸۵. البدء والتاريخ، ج ۱، ۱۰۸.

۸۶. أنساب الأشراف، ج ۵، ص ۲۳۳.

۸۷. العقد الفريد، ج ۱، ص ۱۲۸.

۸۸. شرح نهج البلاغه، ج ۱۰، ص ۲۱۱.

۸۹. نهج البلاغه، خطبه ۲۰۰.

۹۰. نهج البلاغه، خطبه ۲۰۰.

۹۱. سوره اعراف، آيه ۱۳۸.

۹۲. نهاية الأرب، ج ۶، ص ۳۱.

۹۳. بدن معتادان به مواد مخدّر تا مقدار معيّنى از اين مواد را تحمّل مى كند امّا بدن افراد غير معتاد قادر به تحمّل آن مقدار نيست و بسيار اتّفاق افتاده كه خود اشخاص معتاد هم بر اثر افراط در مصرف مواد مخدّر جان باخته اند.

۹۴. دائرة المعارف بستانى، پطرس البستانى، ج ۱۰، ص ۶۸۰.

۹۵. معجم البلدان، ج ۵، ص ۳۰۰.

۹۶. رسالة التربيع والتدوير، جاحظ، ص ۴۸.

۹۷. كتاب العين، خليل بن احمد فراهيدى، ج ۱، ص ۳۳۵.

۹۸. همان مصدر، ج ۳، ص ۲۹۳.

۹۹. همان مصدر، ج ۳، ص ۲۰۳.

۱۰۰. همان مصدر، ج ۳، ص ۳۵۴.

۱۰۱. الصّحاح، جوهرى، ج ۴، ص ۳۶۲.

۱۰۲. مجمع البحرين، ج ۲، ص ۹۴.

۱۰۳. صحيح البخارى، ج ۶، ص ۸۳.

۱۰۴. العين، فراهيدى، ج ۳، ص ۲۰۰.

۱۰۵. براى اطّلاع از كشتار مردم به وسيله سمّ در عصر حاضر نگاه كنيد به مقاله جامع و خواندنى و مفصّل آقاى سيد احمد ميرزايى در ضميمه روزنامه اطلاعات تحت عنوان (تروريسم غير متعارف) كه به تفصيل انواع سموم و مواد خطرناك شيميائى را با جداول علمى و ميزان تأثير و... معرفى كرده است. ضميمه روزنامه اطلاعات مورّخ يكشنبه دوّم مرداد ماه ۷۹ و ۲۴ شماره قبل از آن.

۱۰۶. تاريخ اليعقوبى، ج ۱، ص ۱۱۹.

۱۰۷. العين، فراهيدى، ج ۸، ص ۱۸۴.

۱۰۸. لسان العرب، ابن منظور، ج ۳، ص ۲۳۳.

۱۰۹. تاريخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۳۲۷.

۱۱۰. تاريخ ابن الأثير، ج ۳، ص ۱۱۹ - ۱۲۳.

۱۱۱. العقد الفريد، ج ۳، ص ۲۳۴.

۱۱۲. تاريخ الطّبرى، ج ۵، ص ۲۶۳، ۲۶۴.

۱۱۳. تاريخ الطّبرى، ج ۶، ص ۳۲۲ - ۳۵۹.

۱۱۴. الكامل فى التاريخ، ج ۴، ص ۲۹۷.

۱۱۵. تاريخ ابن الأثير، ج ۳، ص ۲۶۷، تاريخ الطّبرى، ج ۴، ص ۵۴۶.

۱۱۶. تذكرة خواص الأمّة، ص ۱۴۴ و التمهيد والبيان، ص ۲۰۹. (مادر عمرو عاص از زنان بدكاره زمان جاهليت بود).

۱۱۷. معاوية بن حديج يهودى و نائله نصرانى بود. الكامل فى التاريخ، ج ۳، ص ۳۵۷.

۱۱۸. مروج الذّهب، ج ۱، ص ۴۰۶ و الولاة، كندى، ص ۳۰ - ۳۱ و تاريخ ابن الأثير، ج ۳، ص ۳۵۷.

۱۱۹. تاريخ ابن الأثير، ج ۵، ص ۲۲.

۱۲۰. تاريخ ابن الأثير، ج ۴، ص ۵۸۸ و تاريخ الطبرى، ج ۶، ص ۵۰۶.

حجّاج به زندانيان خود آرد آميخته با خاكستر مى خوراند (محاضرات الأدباء، ج ۳، ص ۱۹۵) و از نمونه هاى ستم اين سفاكان آنكه: منصور عبّاسى ميخ در چشمهاى زندانيان مى كوبيد يا آنها را زنده زنده و پس از شكنجه در ديوارها دفن مى كرد (تاريخ اليعقوبى، ج ۲، ص ۳۸) و يا آنكه خانه را روى سر مخالفين خود خراب مى كرد (تاريخ الطبرى، ج ۸، ص ۷ - ۹ و العيون والحدائق، ج ۳، ص ت۲۲۷) و متوكّل عبّاسى قبر صالحين را نبش مى كرد (مقاتل الطّالبين، ص ۵۹۷ و تاريخ الخلفاء، ص ۳۴۷ و تاريخ الطبرى، ج ۹، ص ۸۵ و فوات الوفات، ج ۱، ص ۲۰۳).

در حاليكه مردم در زمان عباسى ها به قتل مى رسيدند، تعداد عبّاسى ها رو به افزايش بود چنانچه در سال ۲۰۰ هجرى تعداد عبّاسى ها به سى و سه هزار نفر مى رسيد (مروج الذّهب، ج ۲، ص ۳۴۷ و العيون والحدائق، ج ۳، ص ۳۵۱س).

۱۲۱. مختصر تاريخ دمشق، ابن عساكر، ج ۱۷، ص ۳۵۶.

۱۲۲. السيرة الحلبية، ج ۲، ص ۱۹، والبداية والنّهاية، ابن كثير، ج ۴، ص ۲۰۰ و تفسير ابن كثير، ج ۱، ص ۶۵۷.

۱۲۳. همان مصدر.

۱۲۴. مختصر تاريخ دمشق، ابن عساكر، ج ۱۷، ص ۳۷۸، ۳۷۹.

۱۲۵. (من دو چيز گرانقدر نزد شما به امانت مى گذارم يكى كتاب خدا و ديگرى عترت يعنى اهل بيتم را). صحيح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۷۳، حديث ۳۶ / ۲۴۰۸ چاپ دار احياء التراث العربى - بيروت و مسند احمد، ج ۵، ص ۴۹۲، حديث ۱۸۷۸۰ و كنزالعمال، ج ۱، ص ۱۷۸.

۱۲۶. هر كه من مولاى اويم اين على مولاى اوست. بار خدايا دوست بدار دوستدار او را و دشمن بدار دشمن او را و يارى كن هر كه او را يارى كند و خوار كن هر كه او را خوار كند. سنن ترمذى، ج ۲، ص ۲۹۸ و سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۲۶، حديث ۹۴ - ۱۱۶ و مستدرك الصحيحين، ج ۳، ص ۱۰۹ و ۵۳۳.

۱۲۷. سوره مائده، آيه ۶۷. تفسير در المنثور، سيوطى، ج ۲، ص ۲۵۲ (اى پيامبر صلى الله عليه وآله ابلاغ كن آنچه بر تو نازل شده است و اگر چنين نكنى رسالت خدا را ابلاغ نكرده اى).

۱۲۸. الدّر المنثور، سيوطى، ج ۲، ص ۳۵۲.

۱۲۹. همان مصدر، ج ۲، ص ۲۵۲.

۱۳۰. سوره مائده، آيه ۳. (امروز دين شما را برايتان كامل كردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم و راضى شدم كه اسلام دين شما باشد).

۱۳۱. الطّبقات، ابن سعد، ج ۲، ص ۱۹۰.

۱۳۲. الكامل فى التاريخ، ج ۲، ص ۲۷۸.

۱۳۳. مختصر تاريخ دمشق، ج ۶، ص ۲۵۳.

۱۳۴. معجم ما استعجم، عبدالله اندلسى، ص ۱۴۳.

۱۳۵. كتاب السقيفه، عبدالفتاح و كتاب السقيفه به قلم مؤلّف.

۱۳۶. كتاب السقيفه، عبدالفتاح و كتاب السقيفه به قلم مؤلّف.

۱۳۷. السيرة الحلبية ج ۳، ص ۱۴۳، چاپ دار احياء التراث العربى - بيروت و دلائل النّبوة ابوبكر أحمد بهيقى ج ۵، ص ۲۶۰ ـ ۲۶۲ چاپ دارالكتب العلّمية - بيروت و مسلم نيز آنرا در صحيح خود ص ۵۰، كتاب صفات المنافقين و احكامهم روايت كرده است.

۱۳۸. مختصر تاريخ دمشق، ابن عساكر، ج ۶، ص ۲۵۹.

۱۳۹. شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۱۰۳، چاپ دارالفكر - بيروت.

۱۴۰. الاستياب.

۱۴۱. المغازى النّبوية، ج ۳، ص ۱۰۴۲ - ۱۰۴۵ و مجمع البيان، ج ۳، ص ۴۶ و امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۴۷۷.

۱۴۲. سوره توبه، آيه ۷۴ و تفسير ابن كثير، ج ۲، ص ۶۰۴ و ۶۰۵.

۱۴۳. تفسير ابن كثير، ج ۲، ص ۶۰۵.

۱۴۴. صحيح مسلم، ج ۸، ص ۱۲۳، چاپ دارالفكر - بيروت.

۱۴۵. المغازى، ج ۲، ص ۹۸۹.

۱۴۶. المغازى، ج ۲، ص ۹۸۹.

۱۴۷. سوره توبه، آيه ۶۵ و ۶۶.

۱۴۸. المغازى، واقدى، ج ۲، ص ۱۰۰۹.

۱۴۹. سوره توبه، آيه ۸۱ و ۸۲.

۱۵۰. سوره توبه، آيه ۱۰۷.

۱۵۱. حافظ ابن كثير آنرا در (البداية والنهاية)، ج ۵، ص ۲۴ - ۲۶ از كتاب (المصنّف) نقل كرده است و احمد بن حنبل آنرا از أبى طفيل و ابن سعد از جبير بن مطعم آنرا روايت كرده اند.

۱۵۲. شرح نهج البلاغه، ابن أبى الحديد، ج ۳، ص ۳۹۰، چاپ دارالكتب العلمية ـ مصر و نظريات الخليفتين از مؤلف كتاب حاضر، ج ۲، ص ۲۶۶.

۱۵۳. ابن قيّم جوزيه در زاد المعاد آورده است: (عبدالله بن أبى سعد بن أبى سرح و اسلام او دانسته نشد).

۱۵۴. دلائل النّبوة، بيهقى، ج ۵، ص ۲۵۷ و ۲۵۸، چاپ دار الكتب العلميّة، بيروت.

۱۵۵. مصدر قبلى.

۱۵۶. مُسلم آنرا در كتاب صفات المنافقين و احكامهم حديث ۹، ص ۲۱۴۳ از ابوبكر بن أبى شيبه روايت كرده است.

۱۵۷. مسلم در كتاب صفات المنافقين و احكامهم حديث ۱۰ از محمّد بن بشار و محمّد بن مثنّى آنرا روايت كرده است.

۱۵۸. دلائل النّبوة، بيهقى، ج ۵، ص ۲۵۷ و ۲۵۸.

۱۵۹. اسد الغابة، ابن اثير، شرح حال حذيفه، ج ۱، ص ۴۶۸.

۱۶۰. هالك. اصطلاحى است در علم الحديث و از الفاظ (جرح) راوى است.

۱۶۱. المُحلّى، ابن حزم اندلسى، ج ۱۱، ص ۲۲۵.

۱۶۲. ميزان الاعتدال، ذهبى، ج ۴، ص ۳۳۷، رقم ۹۳۶۲.

۱۶۳. در اصطلاح علم الحديث از الفاظ مدح هستند.

۱۶۴. در اصطلاح علم الحديث از الفاظ مدح هستند.

۱۶۵. الجرح و التعديل، ج ۹، ص ۸.

۱۶۶. الإصابة، ج ۱، ص ۴۵۴.

۱۶۷. البداية والنهاية، ج ۴، ص ۳۶۲ و ج ۵، ص ۳۱۰، و ج ۶، ص ۲۲۵.

۱۶۸. صحيح مسلم، ج ۳، ص ۱۴۱۴، حديث ۹۸ - ۱۷۸۷، چاپ دار احياء التراث العربى، بيروت.

۱۶۹. المستدرك، حاكم نيشابورى، ج ۳، ص ۱۸۱.

۱۷۰. المُحلّى، ابن حزم اندلسى، ج ۱۱، ص ۲۵۵.

۱۷۱. الأستيعاب، ابن عبدالبرّ، ج ۱، ص ۲۷۸، كه در حاشيه الإصابه چاپ شده و أسد الغابة، ابن اثير، ج ۱، ص ۴۶۸، و السيرة الحلبيّة، ج ۳، ص ۱۴۳ و ۱۴۴.

۱۷۲. سوره توبه، آيه ۸۴، (هرگز بر جنازه هيچيك از ايشان (منافقان) كه مُرده نماز نخوان و بر قبر او نايست).

۱۷۳. مختصر تاريخ دمشق، ابن عساكر، تأليف ابن منظور، ج ۶، ص ۲۵۳، چاپ دارالفكر - دمشق.

۱۷۴. مختصر تاريخ دمشق، ابن عساكر، ج ۶، ص ۲۵۳، حذيفه از ترس كشته شدن به او خبر نداد و عمر مى خواست بفهمد كه آيا حذيفه در گردنه تبوك او را شناخته است يا خير؟!.

۱۷۵. مصدر قبلى و المستدرك، حاكم نيشابورى، ج ۳، ص ۱۸۱.

۱۷۶. مصدر قبلى.

۱۷۷. مختصر تاريخ دمشق، ابن منظور، ج ۶، ص ۲۵۳، و اسد الغابة، ابن اثير، شرح حال حذيفه، ج ۱، ص ۴۶۸ و تاريخ دول الاسلام ذهبى، ص ۲۲.

۱۷۸. يعنى ابوبكر.

۱۷۹. مختصر تاريخ دمشق، ابن عساكر، تأليف ابن منظور، ج ۶، ص ۲۵۳، ـ هر گاه كسى مى مرد عمر دنبال حذيفه مى فرستاد و اگر او بر نماز ميّت حاضر مى شد عمر هم نماز مى خواند و اگر او حاضر نمى شد عمر هم نماز نمى خواند. نگاه كنيد به: الأستيعاب ابن عبدالبرّ اندلسى، ج ۱، ص ۲۷۸، كه در حاشيه الإصابة چاپ شده و نيز به اسدالغابة، ابن اثير، ج ۱، ص ۴۶۸، و السيرة الحلبيّة، ج ۳، ص ۱۴۳.

۱۸۰. مختصر تاريخ دمشق، ج ۱۹، ص ۳۳۴.

۱۸۱. منتخب التواريخ، ص ۶۳.

۱۸۲. مختصر تاريخ دمشق، ابن منظور، ج ۶، ص ۲۵۳ و المستدرك، حاكم، ج ۳، ص ۳۸۱.

۱۸۳. صحيح بخارى، ج ۷، ص ۱۷، و صحيح مسلم، ج ۷، ص ۲۴ و ۱۹۸ و معجم ما استعجم، عبدالله اندلسى، ص ۱۴۲.

۱۸۴. مختصر تاريخ دمشق، ابن منظور، ج ۶، ص ۲۵۹.

۱۸۵. همان مصدر.

۱۸۶. مختصر تاريخ دمشق، ابن منظور، ج ۶، ص ۲۴۹.

۱۸۷. كنز العمّال، متّقى هندى (م ۹۷۵ هـ. ق)، چاپ مؤسسة الرّسالة، بيروت.

۱۸۸. صحيح مسلم، ج ۸، ص ۱۲۳، چاپ دارالفكر، بيروت، و تفسير ابن كثير، ج ۲، ص ۶۰۵.

۱۸۹. تفسير ابن كثير، ج ۲، ص ۶۰۵، چاپ دار احياء التراث العربى، بيروت.

۱۹۰. منتخب كنز العمّال، ج ۵، ص ۲۳۴.

۱۹۱. الاستيعاب كه در حاشيه الأصابه چاپ شده است، ص۲ ۳۷۲.

۱۹۲. الأيضاح، فضل بن شاذان نيشابورى، ص ۳۰، چاپ مؤسسة الأعلمى، بيروت.

۱۹۳. المشكاة، ص ۴۵۸ و بخارى آنرا روايت كرده است و ابن اثير در كتابش (الجامع)، ج ۹، ص ۳۶۳، از بخارى روايت كرده است و نگاه كنيد به صحيح بخارى باب مناقب الانصارص، ۴۵.

۱۹۴. الأستيعاب كه در حاشيه چاپ شده است، ص ۳۷۲، و تاريخ الطبرى، ج ۳، ص ۵۰۱ والعقد الفريد، ابن عبد ربّه، ج ۴، ص ۳۲۵.

۱۹۵. سير اعلام النبلاء، ذهبى، ج ۲، ص ۳۹۴ و تاريخ الفسوى، ج ۲، ص ۷۷۱.

۱۹۶. شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۱۲۵.

۱۹۷. كتاب سليم بن قيس كوفى، ص ۱۷۶.

۱۹۸. الطبقات، ابن سعد، ج ۶، ص ۱۶ و سير اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۳۸.

۱۹۹. منتخب التواريخ، محمّد هاشم خراسانى، ص ۶۳.

۲۰۰. الأصابه، ابن حجر، ج ۲، ص ۳۶۰ و طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۴۵.

۲۰۱. صحيح مسلم، كتاب الايمان، ج ۱، ص ۱۲۰.

۲۰۲. لسان الميزان، ابن حجر عسقلانى، ج ۱، ص ۴۵۶.

۲۰۳. بحارالأنوار، ج ۲۲، ص ۵۰۴.

۲۰۴. تاريخ الطبرى، حوادث سنه ۱۱ هـ. ق، ج ۲، ص ۴۳۳ و ۴۳۴.

۲۰۵. دلائل النّبوه، بيهقى، ج ۷، ص ۱۶۲ و البداية والنّهاية، ابن كثير، ج ۵، ص ۲۲۴.

۲۰۶. صحيح البخارى، باب جبرئيل قرآن را بر پيامبر عرضه مى كرد، الطبقات، ابن سعد، ج ۲، ص ۱۹۴.

۲۰۷. سنن ترمذى، ج ۲، ۲۹۸ و سنن ابن ماجه، ص ۱۲.

۲۰۸. الطبقات، ابن سعد، ج ۲، ص ۱۹۳.

۲۰۹. الطبقات، ابن سعد، ج ۲، ص ۱۹۳.

۲۱۰. مختصر تاريخ ابن عساكر، ج ۲، ص ۳۷۱.

۲۱۱. تاريخ الطّبرى، ج ۲، ص ۴۳۵ و سوره هاى قصص، آيه ۸۳ و زمر، آيه ۶۰.

۲۱۲. صحيح البخارى، باب مناقب فاطمه ۳، ج ۵، ص ۶۵ و صحيح مسلم، باب فضايل فاطمه ۳، والطبقات، ج ۲، ص ۱۹۳.

۲۱۳. سوره آل عمران، آيه ۱۴۴.

۲۱۴. سوره آل عمران، آيه ۱۸۵.

۲۱۵. سوره زمر، آيه ۳۰.

۲۱۶. الطبقات الكبرى، ابن سعد، ج ۲، ص ۲۴۹ و البداية والنّهاية، ج ۸، ص ۷۳ و عيون الأثر، ابن سيّد الناس، ج ۲، ص ۲۸۱ و السيرة النّبوية، احمد زينى رحلان، ج ۲، ص ۳۳۹ و شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۵۲ و...

۲۱۷. عيون الأثر، ابن سيّد الناس، ج ۲، ص ۲۸۲ و تاريخ اليعقوبى، ج ۲، ص ۱۲۷ و تاريخ الطبرى، ج ۲، ص ۴۶۲ و الكامل فى التاريخ، ابن اثير، ج ۲ ص ۳۳۵ و مختصر تاريخ دمشق، ج ۴، ص ۲۵۱۲ و الطبقات، ابن سعد، ج ۲، ص ۱۹۱.

۲۱۸. الإرشاد، شيخ مفيد، ص ۹۶.

۲۱۹. تاريخ الطبرى، ج ۲، ص ۴۶۲ و تاريخ ابوالفداء، ج ۱، ص ۲۲۰.

۲۲۰. البداية والنّهاية، ج ۸، ۷۳.

۲۲۱. نظريات الخليفتين، از مؤلّف حاضر، ج ۱، ص ۲۵۵ - ۲۹۳.

۲۲۲. زيرا در اين هنگام فرستاده عمر يعنى سالم بن عبيد نزد او آمد. كنز العمّال، متقى هندى، ج ۷، ص ۲۳۲.

۲۲۳. التّحفة اللطيفة، سخاوى و البداية والنّهاية، ابن كثير، ج ۸، ص ۷۳.

۲۲۴. گروه قريش عبارتند از: ابوبكر، عمر، ابن جرّاح، ابن عوف، عايشه، حفصه، عثمان، ابن ابى وقّاص، و عمرو بن عاص. مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۳۲۵ و صحيح مسلم، آخر وصايا و اوايل جزء دوّم.

۲۲۵. الملل والنّحل، شهرستانى، ج ۱، ص ۲۲.

۲۲۶. منتخب كنز العمّال، متّقى هندى، ج ۳، ص ۱۱۴.

۲۲۷. البداية والنّهاية، ابن كثير، ج ۵، ص ۲۵۳ و تاريخ الطّبرى، ج ۲، ص ۴۳۹ و سيره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۰۱.

۲۲۸. تاريخ الطّبرى، ج ۲، ص ۴۴۳ و انساب الأشراف، ج ۱، ص ۵۶۸.

شگفتا، آيا آنان نمى دانند كه پيكر پاك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هرگز بدبو نمى گردد هر چند روزگارى دراز بر آن بگذرد؟! اينك و پس از قرنها كه از وفات بعضى از بزرگان شيعه مى گذرد بدن ايشان را صحيح و سالم مشاهده كرده اند تا چه رسد به بدن پاك معصومين عليهم‌السلام (مترجم).

۲۲۹. مسند احمد حنبل، ج ۱، ص ۵۵ و صحيح بخارى، ج ۴، ۱۱۱ و تاريخ الطّبرى، ج ۲، ص ۴۴۶.

۲۳۰. تاريخ الطّبرى، ج ۲، ص ۴۵۲ و اسد الغابة، ابن اثير، ج ۲، ص ۳۳۳ و الطبقات الكُبرى، ابن سعد، ج ۲، ص ۲۹۴.

۲۳۱. صحيح بخارى، ج ۸، ص ۱۵۰، در لسان العرب، ج ۱۱، ص ۷۱۰، در حديث حوض آمده است: رهايى نمى يابد از آنان مگر به اندازه (همل النعم) همل يعنى شتران گمشده و واحد آن هامل است. يعنى رهايى يابنده از آنان به اندازه رهايى يافتن شتران گمشده، اندك است.

۲۳۲. العقد الفريد، ج ۴، ص ۲۵۹ و تاريخ ابوالفداء، ج ۱، ص ۱۵۶ و تاريخ الطبرى، ج ۳، ص ۱۹۸.

۲۳۳. چنانچه به فاصله اندكى در كربلا خاندان پيامبر را قتل عام كردند و يزيد سرود كه: ليت اشيا خى ببدر شهدوا. كاش پدرانم در جنگ بدر زنده بودند و مى ديدند كه چگونه از خاندان محمّد انتقام گرفتيم.

۲۳۴. شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ۶، ص ۵.

۲۳۵. كنزالعمّال، متقى هندى، ج ۳، ۱۳۸.

۲۳۶. مسند احمد حنبل، ج ۱، ص ۳۲۵ و صحيح مسلم، ج ۱، ص ۲۳۳ و السقيفه و الخلافه، جوهرى و صحيح البخارى، ج ۲، ص ۱۱۸.

۲۳۷. تاريخ الطبرى، ج ۲، ص ۴۳۹ و سيره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۰۱.

۲۳۸. الطبقات، ابن سعد، ج ۲، ص ۲۰۶.

۲۳۹. صحيح البخارى، ج ۴، ص ۹۲ و ۱۷۴ و ج ۵، ص ۲۰، و ج ۸، ص ۹۵ و صحيح مسلم، ج ۸، ص ۱۷۲، و سنن ترمذى، ج ۲، ص ۲۵۷.

۲۴۰. البداية والنّهاية، ابن كثير، ج ۵، ص ۲۴۵.

۲۴۱. الطبقات، ابن سعد، ج ۲، ص ۲۰۳.

۲۴۲. الموطأ مالك بن أنس، ص ۲۳۶.

۲۴۳. انساب الأشراف، ج۱، ص۵۸۶ و اعلام النّساء، ج۴، ص ۱۱۴ و مروج الذّهب، مسعودى، ج۳، ص ۷۷.

۲۴۴. تاريخ اليعقوبى، ج ۲، ص ۱۱۵.

۲۴۵. مصدر سابق.

۲۴۶. دلائل النّبوة، طبرى، ص ۴۵.

۲۴۷. صحيح البخارى، ج ۵، ص ۱۷۷ و تاريخ الطبرى، ج ۳، ص ۲۰۲ و الامامة والسيّاسة، ج ۱، ص ۱۴ و اعلام النّساء، ج ۳، ص ۳۱۴ و صحيح مسلم، ص ۱۲۵۹.

۲۴۸. العقد الفريد، ابن عبدربّه، ج ۴، ص ۲۴۷ و السقينقه والخلافة، عبدالفتاح عبدالمقصود، ص ۱۳ و تاريخ أبى زرعة، ص ۱۱۱ و اسدالغابة، ج ۱، ص ۳۵۹ و تاريخ ابوالفداء، ج ۱، ص ۳۳۳.

۲۴۹. مجمع الزّوايد، ص ۱۹۰ و تاريخ أبى زرعة، ص ۳۳۵ والطبقات، ابن سعد، ج ۵، ص ۱۴۰ و تاريخ ابن كثير، ج ۸، ص ۱۰۷ و تاريخ المدنيه المنوّرة، عمر بن شبة، ج ۱، ص ۱۲.

۲۵۰. نگاه كنيد به اغتيال الخليفة أبى بكر و السّيدة عايشه، اثر مؤلّف حاضر.

۲۵۱. نظريات الخليفتين، از مؤلّف حاضر، ج ۲، ص ۱۲۹ - ۱۵۱ و العقد الفريد، ابن عبدربّه، ج ۴، ص ۲۴۷ و ۲۵۰ و طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۱۹۸ و مروج الذّهب مسعودى، ج ۲، ص ۳۰۱ و ۴۱۰ و سنن بيهقى، ج ۹، ص ۱۲۸ و مختصر تاريخ دمشق، ابن عساكر، ج ۸، ص ۲۶ و ج ۲۴، ص ۲۴ والكامل فى التاريخ، ج ۳، ص ۲۰۴ و ۳۵۳ والبداية والنّهاية ابن كثير، ج ۸، ص ۹۲ و تاريخ الطبرى، حوادث جنگ بدر و تاريخ اليعقوبى، ج ۲، ص ۱۳۸ والأستيعاب، ج ۲، ص ۳۹۳ و الأصابه، ج ۳، ص ۳۰۶ و مقاتل الطّالبين، ص ۴۷ و ۴۸ و مستدرك الحاكم، ج ۳، ص ۴۶۷ و أنساب الأشراف، بلاذرى، ج ۳، ص ۵۸ - ۶۰.

۲۵۲. صحيح البخارى، ج ۶، ص ۷۰.

۲۵۳. سوره تحريم، آيه ۵، صحيح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۸.

۲۵۴. المستدرك، حاكم نيشابورى، ج ۴، ص ۱۶، حديث هاى ۶۷۵۳ و ۶۷۵۴ و ۲۳۵۱ و ۲۳۵۲.

۲۵۵. سوره تحريم، آيه ۱۰.

۲۵۶. صحيح البخارى، ج ۶، ص ۶۹.

۲۵۷. سوره تحريم، آيه ۴ و ۵، و تفسير الثعلبى، ذيل همين آيه و تفسير ابن كثير، ج ۴، ص ۶۳۴ و صحيح البخارى، ج ۳، ص ۱۶۳.

۲۵۸. صحيح البخارى، ج ۶، ص ۶۹ و طبقات ابن سعد، ج ۸، ص ۵۶.

۲۵۹. صحيح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۸.

۲۶۰. سوره احزاب، آيه ۳۰.

۲۶۱. الطبقات، ابن سعد، ج ۸، ص ۱۴۵، والمحبر، ص ۹۴ - ۹۵ والمستدرك، حاكم، ج ۴، ص ۳۷ و الأستيعاب، ج ۲، ص ۷۰۳، والإصابه، ج ۳، ص ۵۳۰ و تاريخ اليعقوبى، باب همسران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

۲۶۲. الطبقات، ابن سعد، ج ۸، ص ۱۴۵ والمحبر، ص ۹۴ ـ ۹۵.

۲۶۳. المستدرك، حاكم، ج ۴، ص ۴۲.

۲۶۴. المنتظم، ابن جوزى، ج ۳، ص ۱۸.

۲۶۵. تاريخ الطّبرى، ج ۲، ص ۴۳۹ و سيره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۰۱.

۲۶۶. سوره احزاب، آيه ۳۳.

۲۶۷. شرح نهج البلاغه، ابن أبى الحديد، ج ۲، ص ۸۰ و تاريخ الطّبرى، ج ۳، ص ۴۷۷ و معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۶۲ والروض المعطار، ص ۲۰۶ و تطهير الجنان، ابن حجر كه در حاشيه الصواعق المحرقه چاپ شده است، ص ۱۰۸.

۲۶۸. مروج الذّهب، ج ۲، ص ۳۲۷.

۲۶۹. مسند احمد حنبل، ج ۶، ص ۲۲۱.

۲۷۰. صحيح البخارى، ج ۴، ص ۴۶.

۲۷۱. البداية والنّهاية، ابن كثير، ج ۵، ص ۲۴۵.

۲۷۲. مختصر تاريخ دمشق، ابن منظور، ج ۹، ص ۷۸.

پدر زياد ناشناخته است و او را زياد پسر پدرش صدا مى كردند بعدها معاويه به دروغ او را برادر خود خواند

و او را فرزند ابوسفيان خطاب كرد.

۲۷۳. مقاتل الطالبين، ابوالفرج اصفهانى، ص ۴۳.

۲۷۴. الكامل فى التاريخ، ابن اثير، ج ۲، ص ۱۰ و سنن ترمذى، ج ۲، ص ۳۰۶ و مسند احمد، ج ۳، ص ۳ و ۸۲ و حلية الأوليا، ابونعيم اصفهانى، ج ۵، ص ۷۱ و تاريخ بغداد، خطيب بغدادى، ج ۹، ص ۲۳۱ و ۲۳۲.

۲۷۵. مختصر تاريخ دمشق، ابن عساكر، ج ۷، ص ۴۵ و تاريخ ابوالفداء، ج ۲، ص ۲۵۵ و تاريخ اليعقوبى، ج ۲، ص ۲۲۵.

۲۷۶. تاريخ الطّبرى، ج ۳، ص ۴۸۶ و ۴۸۷.

۲۷۷. تفسير العياشى، ج ۱، ص ۲۰۰ و بحارالأنوار، مجلسى، ج ۲۲، ص ۵۱۶ و ج ۲۸، ص ۲۱.

۲۷۸. الأصابة، ابن حجر، ج ۳، ص ۳۸۴.

۲۷۹. الصراط المستقيم، ج ۳، باب ۱۲، ص ۴۶.

۲۸۰. مصدر سابق.

۲۸۱. نابلسى آنرا در ثلاثيات مسند احمد، ج ۲، ص ۴۸۹ و ديار بكرى در تاريخ الخميس، ج ۲، ص ۱۷۳ و ابن سيد النّاس در عيون الأثر، ج ۲، ص ۳۴۰، و سمهودى در وفاء الوفاء، ج ۲، ص ۴۴۳ و بنهانى در الأنوار المحمّدية، ص ۵۹۳ آورده اند.

۲۸۲. سوره ضُحى، آيه ۵ و كنزالعمّال، ج ۱۲، ص ۴۲۲.

۲۸۳. صحيح البخارى، كتاب اللّباس، ج ۴، ص ۳۳ و صحيح التّرمذى (الجامع)، ج ۴، ص ۴۸۸ و مسند احمد (الفتح)، ج ۳۲، ص ۳۴.

۲۸۴. فتح البارى، فى شرح صحيح البخارى، ج ۶، ص ۲۴۳، حديث ۳۱۰۴ و صحيح البخارى، ج ۴، ص ۹۲ و ۱۷۴، و ج ۵، ص ۲۰، و ج ۸، ص ۹۵ و صحيح مسلم، ج ۸، ص ۱۷۲ و سنن ترمذى، ج ۲، ص ۲۵۷.

۲۸۵. سوره احزاب، آيه ۳۳.

۲۸۶. المنتظم، ابن جوزى، ج ۵، ۸۵.

۲۸۷. مقاتل الطالبين، ابوالفرج اصفهانى، ص ۴۳.

۲۸۸. المستدرك، حاكم نيشابورى، ج ۳، ص ۱۱۳ و السنن الكبرى، ج ۸، ص ۵۹ و مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۳۶ و المناقب خوارزمى، ص ۳۸۰.

۲۸۹. الشّافى، سيد مرتضى، ج ۴، ص ۱۵۸ و الجمل، شيخ مفيد، ص ۸۴.

۲۹۰. مستدرك الصحيحين، حاكم، ج ۳، ص ۱۲۴ و كنزالعمال، ج ۶، ص ۴۰۰ والرّياض النضرة، ج ۲، ص ۱۷۷ و ۱۹۳ و ذخائر العقبى، ص ۷۷ و حلية الاولياء، ابونعيم اصفهانى، ج ۱، ص ۶۳ و...

۲۹۱. تاريخ الطبرى، ج ۲، ص ۴۳۹ والكامل فى التاريخ، ابن اثير، ج ۲، ص ۳۲۲ و صحيح البخارى، ج ۱، ص ۱۷۲ و صحيح مسلم، ج ۱، ص ۳۱۳ و ۹۴ و ۹۵ و ۱۰۱.

۲۹۲. سوره تحريم، آيه ۴ و ۵ و صحيح نجارى، ج ۳، ص ۱۳۶ و در تفسير ثعلبى و تفسير كشاف زمخشرى آمده كه صالح المومنين على بن ابی طالب عليه‌السلام است.

۲۹۳. الطبقات، ابن سعد، ج ۲، ص ۲۰۶.

۲۹۴. الطبقات، ابن سعد، ج ۲، ص ۲۰۶.

۲۹۵. الطبقات، ابن سعد، ج ۸، ص ۱۴۵ و المحبر، ص ۹۴ ـ ۹۵.

۲۹۶. صحيح النّسائى، باب الغيرة، ج ۲، ص ۱۵۹.

۲۹۷. شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۸۰.

۲۹۸. مروج الذّهب، مسعودى، ج ۲، ص ۳۷۱.

۲۹۹. صحيح مسلم، ج ۱۴، ۱۸ و مسند احمد (الفتح، ج ۲۳، ص ۲۱۵) و كنزالعمال، ج ۱۱، ص ۱۲۱.

۳۰۰. صحيح البخارى، ج ۱، ص ۳۲۲ و صحيح مسلم، ج ۷، ص ۱۸.

۳۰۱. سير اعلام النبلاء، ذهبى، ج ۲، ص ۱۹۶ و ۱۹۸ و تذكرة الحفّاظ، ذهبى، ج ۱، ص ۲۹.

۳۰۲. السيرة الحلبيّة، ج ۱، ص ۲۶۸.

۳۰۳. تاريخ الاسلام، ذهبى، ج ۳، ص ۱۴۹ و أنساب الأشراف، بلاذرى، ص والعقد الفريد، ابن عبدربّه، ج ۴، ص ۲۴۷.

۳۰۴. العقدالفريد، ابن عبد ربه الاندلسى ۴ / ۲۷۷

۳۰۵. صحيح البخارى، كتاب اللّباس، ج ۴، ص ۳۳.

۳۰۶. السيرة النّبوية، ابن كثير دمشقى، ج ۴، ص ۴۴۶، والبداية والنّهاية، ابن كثير، ج ۵، ص ۲۴۴.

۳۰۷. صحيح البخارى، كتاب الاحكام، رقم ۵، ج ۹، ص ۱۹۰.

۳۰۸. آدم در زبان عربى از ريشه (ادم) بمعنى تيره رنگ است.

۳۰۹. شرح نهج البلاغه ابن أبى الحديد معتزلى، ج ۳، ص ۱۰۲ و تهذيب اللّغة، ج ۸، ص ۱۲۲ و تاج العروس، زبيدى، ج ۱۳، ص ۱۸۸ و النّهاية فى غريب و الأثير، ابن اثير، ج ۳،ص ۳۳۸ و مثالب العرب، كلبى، ص ۱۰۳.

۳۱۰. أقرب الموارد، مادّه عسف.

۳۱۱. تهذيب التهذيب، ابن حجر ج ۷ ص ۳۸۶.

۳۱۲. مصدر سابق.

۳۱۳. مصدر سابق.

۳۱۴. مصدر سابق.

۳۱۵. عيون الأثر، ابن سيّد النّاس، ص ۴۴۹. البتّه ناشران متعصّب اين مطلب را در چاپ اخير حذف كرده اند.

۳۱۶. السيرة الحلبيّة، حلبى، ج ۲، ص ۲۱۷.

۳۱۷. تاريخ الطّبرى، ج ۳، ص ۵۳۱.

۳۱۸. حاكم آنرا روايت كرده و ذهبى آنرا صحيح دانسته است. تاريخ الخلفاء، سيوطى، ص ۶۶.

۳۱۹. شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۳۱ - ۳۴.

۳۲۰. مثالب العرب، هشام بن كلبى، ص ۱۳۹ و معجم البلدان، حموى، ج ۲، ص ۴۲۳ و ج ۵، ص ۱۸۵ و السيرة النّوية، ابن كثير، ج ۱، ص ۱۱۷.

۳۲۱. مختصر تاريخ دمشق، ج ۵، ص ۲۵۴.

۳۲۲. همانجا.

۳۲۳. سوره حجرات، آيه ۱۳.

۳۲۴. سير اعلام النّبلاء، ذهبى، ج ۱، ص ۳۵۵.

۳۲۵. مصنفات شيخ مفيد، ج ۱، ص ۳۶۹.

۳۲۶. تاريخ يحيى بن معين، ج ۳، ص ۵۰۹.

۳۲۷. لسان الميزان، ابن حجر عسقلانى، ج ۳، ص ۱۲۴ و ۱۲۵ و ج ۴، ص ۱۲۵، چاپ هند.

۳۲۸. التاريخ الكبير، نجارى، ج ۴، ص ۱۰۴.

۳۲۹. المجروحين، محمد بن حبّان تميمى، ج ۱، ص ۳۵۳ و ميزان الأعتدال، ذهبى، ج ۲، ص ۲۴۲ و ۲۴۳.

۳۳۰. لسان الميزان، ابن حجر عسقلانى، ج ۴، ص ۱۳۶، چاپ حيدرآباد، هند.

۳۳۱. تاريخ المدنية المنوّرة، ابن شبّه، ج ۴، ص ۱۲۳۲.

۳۳۲. الكامل، مبرّد، ج ۲، ص ۶۵۰، پس عايشه از موالى سياهپوست بوده است.

۳۳۳. العقد الفريد، ابن عبدربّه، ج ۴، ص ۲۵۵.

۳۳۴. النّور والبرهان، ابن صباغ مالكى.

۳۳۵. الإمامة والسّياسة، ابن قتيبه دينورى، ج ۲، ص ۲۰.

۳۳۶. المستدرك على الصحيحين، ج ۳، ص ۱۶۷، حديث ۴۷۳۰ و اسدالغابة، ج ۷، ص ۲۲۴.

۳۳۷. شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد معتزلى، ج ۳، ص ۱۵.

۳۳۸. العثمانيّة، جاحظ (در گذشته به سال ۲۵۵ هـ. ق)، ص ۲۳، و اللآلى المصنوعة، سيوطى، ج ۱، ص ۲۸۶ ـ ۳۰۴.

۳۳۹. النّصائح الكافية، ص ۷۲، ۷۳.

۳۴۰. فتح البارى فى شرح صحيح البخارى، ابن حجر عسقلانى، ج ۱۰، ص ۳۰، و صحيح مسلم، ج ۶، ص ۸۸.

۳۴۱. اسباب النّزول، واحدى و طبرى نيز آنرا در تفسير آيه (لا تقربوا الصّلاة و أنتم سكارى) روايت كرده است، ج ۲، ص ۲۰۳، و ۲۱۱ و ربيع الأبرار زمخشرى.

۳۴۲. الأنوار العلوية، ص ۲۱۷ و مجمع الزّوائد، ج ۵، ص ۵۱ و نوادر الأصول، ترمذى، والإصابة، ابن حجر، عمدة القارى، عينى، ج ۱۰، ص ۸۲ و المستطرف، اشبيهى، ج ۲، ص ۲۹۱، و سنن ابى داوود، ج ۲، ص ۱۲۸ و مسند احمد، ج ۲، ص ۵۳ و رسائل الجاحظ، ص ۳۴ و كتاب مكّة، فاكهى، و سنن نسائى، ج ۸، ص ۲۸۷ و المستدرك، حاكم، ج ۲، ص ۲۷۸ و تفسير قرطبى، ج ۵، ص ۲۰۰، و تفسير ابن كثير، ج ۱، ص ۲۵۵ و تفسير الخازن، ج ۱، ص ۵۱۳ و تفسير الرّازى، ج ۳، ص ۴۵۸ و تهذيب التهذيب، ج ۸، ص ۲۱۶ و حلية الأولياء، ابونعيم در شرح حال شعبه و عمدة القارى، عينى، ج ۲، ص ۸۴ و تفسير ابن مردويه، و فتح البارى فى شرح صحيح البخارى، ج ۱۰، ص ۳۰.

۳۴۳. الأمتاع، مقريزى، ص، و سيره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۹۲ و عيون الأثر، ج ۲، ص ۴۸ و عمدة القارى، ج ۱۰، ص ۸۲.

۳۴۴. فتح البارى، على صحيح البخارى، ج ۱۰، ص ۳۰ و تفسير الرازى، ج ۳، ص ۴۵۸.

۳۴۵. العقد الفريد، ج ۳، ص ۴۱۶ و السنن الكبرى، بيهقى، ج ۸، ص ۲۹۹ و كنزالعمّال، ج ۳، ص ۱۰۹ و محاضرات الرّاغب، ج ۱، ص ۳۱۹ و جامع مسايند أبى حنيفه، ج ۲، ص ۱۹۲ و سنن النّسائى، ج ۸، ص ۳۲۶ والآثار، قاضى ابويوسف، ص ۲۲۶ و سنن الدّارمى، ج ۲، ص ۱۱۳.

۳۴۶. مغازى الواقدى، ج ۱، ص ۲۳۷.

۳۴۷. السيرة الحلبية، حلبى شافعى، ج ۲، ص ۳۲۱.

۳۴۸. مغازى الواقدى، ج ۱، ص ۴۷۱ و مختصر تاريخ دمشق، ابن عساكر، ج ۱۱، ص ۱۵۶ و ۱۵۷ و طبقات الشعراء، ص ۶۳، و البداة والنّهاية، ج ۳، ص ۱۰۷.

۳۴۹. مفاتيح الغيب، ج ۹، ص ۵۲ و تفسير الفخر الرّازى، ج ۳، ص ۳۹۸ والسيرة الحلبيّة، ج ۲، ص ۲۲۷ و تلخيص المستدرك، ج ۳، ص ۳۷ و المستدرك، حاكم، ج ۳، ص ۳۷.

۳۵۰. تاريخ اليعقوبى، ج ۲، ص ۱۳۳، چاپ ليدن ـ هلند.

۳۵۱. كنزالعمّال، ج ۶، ص ۶۹۴، حديث ۱۷۴۴۸ و نگاه كنيد به نظريات الخليفتين اثر مؤلّف حاضر، ج ۱، ص ۲۹۳ - ۳۰۰. الإصابة، ابن حجر، ج ۲، ص ۲۰۹ و تاريخ ابوالفداء، ج ۱، ص ۲۲۱ و ۲۲۲ و تاريخ الطّبرى، باب جنگ اُحُد.

۳۵۲. تاريخ ابوالفداء، عمادالدّين ابوالفداء، ج ۱، ص ۲۲۱ و ۲۲۲.

۳۵۳. تاريخ ابوالفداء، عمادالدّين ابوالفداء، ج ۱، ص ۲۲۱ و ۲۲۲.

۳۵۴. المستطرف، ج ۲، ص ۲۶۰، جامع البيان، ج ۲، ص ۲۱۱.

۳۵۵. مختصر تاريخ دمشق، ابن عساكر، ج ۴، ص ۷۶.

۳۵۶. مصدر سابق و البداية والنهاية، ابن كثير، ج ۳، ص ۳۵۰.

۳۵۷. منتخب التواريخ، محمّد هاشم خراسانى، ص ۶۳ و ارشاد القلوب ديلمى، ص ۳۳۲.

۳۵۸. مختصر تاريخ ابن عساكر، ج ۱، ص ۱۷۱.

۳۵۹. شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد معتزلى، ج ۶، ص ۴۸ و البداية والنهاية، ج ۵، ص ۲۵۰ و ۲۷۰ وسير اعلام النّبلاء، ص ۲۶.

۳۶۰. الكامل فى التاريخ، ج ۳، ۷۱.

۳۶۱. الإمامة و السّياسة، ج ۱، ص ۱۳.

۳۶۲. سوره مائده، آيه ۹۳، والسيرة الحلبيّة، حلبى، ج ۲، ص ۳۳۱.

۳۶۳. روز فتح مكّه ابوسفيان ومعاويه و بسيارى از سران حزب قريشى كه كافر بودند بدست پيامبر (اسير شدند و برده مسلمين گرديدند و پيامبر مى توانست آنها را بفروشد يا بكشد يا آزاد كند. امّا پيامبر با رأفت خود همه را بخشيد و فرمود «اذهبوا أنتم الطلقاء» برويد كه شما همه آزاد شده ايد. به همين جهت است كه حضرت زينب (س) در مجلس يزيد فرمود: «أَمِنَ العَدْلِ يَابْنَ الطّلقاء تخديرك حرائرك وامائك وبنات رسول الله سبايا؟» آيا اين از عدالت است اى پسر آزاد شدگان پدرم كه زنان و كنيزانت را بپوشانى و دختران رسول خدا را اسير و سربرهنه بگذارى؟

۳۶۴. الكامل فى التاريخ، ابن اثير، ج ۲، ص ۲۶۳.

۳۶۵. شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۱۰۲ و ج ۳ ص ۷۹ و أسد الغابه، ج ۳، ص ۱۱۶.

۳۶۶. مروج الذّهب، مسعودى، ج ۱، ص ۴۴۰ والعثمانية، جاحظ، ص ۲۳.

۳۶۷. شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ۲، ص ۱۰۲، ج ۳، ص ۷۹ و اسدالغابه، ج ۳، ص ۱۱۶.

۳۶۸. العقد الفريد، ابن عبدربّه، ج ۲، ص ۳۵۴ و ج ۵، ص ۵۱ - ۵۲ و تهذيب تاريخ دمشق، ج ۴، ص ۷۲ والبداية والنّهاية، ج ۱۹، ص ۱۳۱ و نهج الصباغة، ج ۵، ص ۳۱۷.

۳۶۹. تهذيب تاريخ دمشق، ج ۴، ص ۷۲.

!

۳۸۰. منتهى المطلب، حلّى، ج ۲، ص ۸۸۷.

۳۸۱. جامع الرّواة، محمّد على اردبيلى، ج ۲، ص ۴۶۳.

۳۸۲. تهذيب الاحكام، ج ۶، ص ۱ و بحارالأنوار، مجلسى، ج ۲۲، ص ۵۱۴.

۳۸۳. انساب الأشراف، ج ۱، ص ۵۷۶.

۳۸۴. السيرة النّبوية، ابن كثير دمشقى، ج ۴، ص ۴۴۹.

!

۳۹۰. سنن البخارى، ج ۷، ص ۱۷ و ج ۸، ص ۴۰ و سنن مسلم، ج ۷، ص ۲۴ و ۱۹۴.

۳۹۱. سوره آل عمران، آيه ۱۴۴.

۳۹۲. تفسير العياشى، ج ۱، ص ۲۰۰ و بحارالأنوار، مجلسى، ج ۲۲، ص ۵۱۶ و ج ۲۸، ص ۲۱.

۳۹۳. بحارالأنوار، مجلسى، ج ۲۲، ۵۱۶.

۳۹۴. بحارالأنوار، ج ۲۲، ص ۵۱۶.

!

۴۰۰. صحيح البخارى، شرح سندى، ج ۳، ص ۹۵.

۴۰۱. الطّب النّبوى، ابن جوزى، ج ۱، ص ۶۶ و در روايات صحيح آمده است كه عايشه و حفصه حبشى بودند.

۴۰۲. معجم ما استعجم، عبدالله اندلسى، ص ۱۴۲.

۴۰۳. سنن البخارى، ج ۷، ص ۱۷ و ج ۸، ص ۴۰ و سنن مسلم، ج ۷، ص ۲۴ و ۱۹۸ و تاريخ الطّبرى، ج ۲، ص ۴۳۸ و مسند احمد، ج۶، ص ۵۳.

۴۰۴. الطّب النّبوى، ابن قيم جوزيّه، ج ۱، ص ۶۶.

!

۴۱۰. صحيح البخارى، باب قول المريض قوموا عنّى، ج ۷، ص ۹، و صحيح مسلم، آخر كتاب الوصية، ج ۵، ص ۷۵.

!

۴۱۵. السيرة النّبوية، ابن كثير، ج ۴، ص ۴۴۶.

!

۴۲۰. سنن البخارى، ج ۷، ص ۱۷ و ج ۸، ص ۴۰ و سنن مسلم، ج ۷، ص ۲۴ و ۱۹۸ و تاريخ الطّبرى، ج ۲، ص ۴۳۸.

۴۲۱. السيرة النّبوية، ابن كثير دمشقى، ج ۴، ص ۴۴۹ و مسند احمد بن حنبل، ج ۶، ص ۵۳ و سنن مسلم، ج ۷، ص ۲۴ و ۱۹۸.

!

۴۲۵. مجمع الزّوائد، ج ۵، ص ۹۲.

۴۲۶. عيوان الأثر، ابن سيدالنّاس، ج ۲، ص ۲۸۱.

۴۲۷. الطبقات، ابن سعد، ج ۲، ص ۲۰۸.

۴۲۸. الطبقات، ابن سعد، ج ۲، ص ۲۳۶.

۴۲۹. الطبقات، ابن سعد، ج ۲، ص ۲۰۶.

!

۴۳۵. تهذيب الكمال، مزّى، ج ۶، ص ۲۵۲.

۴۳۶. بحارالأنوار، ج ۴۴، ص ۱۳۵ والمناقب، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۸ و ۲۹ والكامل فى التاريخ، ابن اثير، ص.

۴۳۷. تاريخ الطبرى، ج ۲، ص ۳۰۳ و المغتالين من الأشراف، محمد بن حبيب، ص ۱۴۸.

۴۳۸. در تاريخ شهادت حضرت ختمى مرتبت اختلاف كرده اند:

ابن شهر آشوب در كتاب مناقبش مى گويد: او در تاريخ ۲ / صفر / ۱۱ هـ. ق رحلت كرده است.

ابن حزم و ابن جوزى: ۲۱ / صفر / ۱۱ هـ. ق

مجلسى: ۲۸ / صفر / ۱۱ هـ. ق

ثعلبى در تفسيرش: ۲ / ربيع الاوّل / ۱۱ هـ. ق

ابن شهاب زهرى، واقدى، كلينى و مسعودى: ۱۲ / ربيع الاوّل / ۱۱ هـ. ق

طبرى: ۱۳ / ربيع الاوّل / ۱۱ هـ. ق

تاريخ الطبرى، ج ۲، ص ۴۵۵.

۴۳۹. تاريخ ابوالفداء، ج ۱، ص ۱۶۴ و العقد الفريد، ابن عبدربّه، ج ۴، ص ۲۵۹ و تاريخ الطّبرى، ج ۳، ص ۱۹۸ و أنساب الأشراف، بلاذرى، ج ۱، ص ۵۸۶.

!

۴۴۵. صحيح البخارى، ج ۸، ص ۱۴۲ - ۱۴۳ و صحيح مسلم، ج ۷، ص ۹۲ - ۹۳ و تفسير الفخر الرّازى، ج ۴، ص ۴۴۴ و تفسير ابن كثير، ج ۲، ص ۱۷۵.

۴۴۶. ابن جرير و ابن حاتم از سدّى در تفسير آيه (يا أيها الذين آمنوا لاتسألوا عن اشياء..) آنرا روايت كرده اند. تفسير ابن كثير، ج ۲، ص ۱۷۵.

۴۴۷. العثمانيّة، جاحظ، ص ۷۹.

۴۴۸. همانجا.

۴۴۹. تاريخ الطّبرى، ج ۲، ص ۴۴۲ و تاريخ اليعقوبى، ج ۲، ص ۱۱۴ و سيره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۰۵.

!

۴۵۵. تاريخ الطّبرى، ج ۲، ص ۴۴ و تفسير روح المعانى، آلوسى، ج ۴، ص ۷۴.

۴۵۶. مسند احمد بن حنبل، ج ۳، ص ۱۹۶.

۴۵۷. تاريخ الطّبرى، ج ۲، ص ۴۴۲ و تاريخ اليعقوبى، ج ۲، ص ۱۱۴ و سيرة ابن هشام، ج ۴، ص ۳۰۵.

۴۵۸. سنن الدّارمى، ج ۱، ص ۳۹.

۴۵۹. سنن البخارى، ج ۴، ص ۴۹۰، حديث ۱۲۲۹ و سنن مسلم، ج ۱۱، ص ۸۹ و الطبقات، ابن سعد، ج ۲، ص ۳۶، والمصباح المنير، ص ۶۳۴.

!

۴۶۵. تهذيب الكمال، مزّى، ج ۹، ص ۳۶۴.

۴۶۶. الفتوح، ابن عثم كوفى، ج ۱، ص ۱۲.

۴۶۷. الطبقات، ابن سعد، ج ۲، ص ۲۹۸ و تاريخ الطّبرى، ج ۲، ص ۴۵۲.

۴۶۸. الطبقات، ابن سعد، ج ۲، ص ۲۷۵.

۴۶۹. مختصر تاريخ دمشق، ابن عساكر ۲ / ۳۸۲،۳۹۳،الروض الانف، السهيلي۷ / ۵۸۱،وفاء الوفاء، السمهودي ۱ / ۳۳،طبقات ابن سعد ۲ / ۲۰۶ جاب دار صادر - بيروت،دلائل النبوة، البيهقي ۷ / ۲۴۳ جاب دار الكتب العلمية - بيروت،مجمع الزوائد ۱ / ۲۹۳،۸ / ۲۹۷،فتح البارى ۸ / ۱۰۶،كتاب السنة، عمر بن ابى عاصم، الذرية الطاهرة، الدولابى ۹۱، المعجم الكبير، الطبرانى ۱۲ / ۱۱۰،۲۴ / ۱۴۵،الماقب، الخوارزمى ۳۰۶،مناقب الامام علي ابن الدمشقي ۱ / ۱۰۹، كشف الخفاء، العجلونى ۲ / ۴۱۸، ينابيع المودة، الحنفى القندوزى ۲ / ۲۲۹

فهرست مطالب

[پيش گفتار 4](#_Toc531348054)

[فصل اول: ترور پيامبران 10](#_Toc531348055)

[ترور هابيل به دست برادرش قابيل 11](#_Toc531348056)

[تلاش براى ترور پيامبر بزرگ الهى ابراهيم عليه‌السلام 13](#_Toc531348057)

[ترور پيامبران به دست يهوديان 14](#_Toc531348058)

[تلاش براى ترور پيامبر خدا موسى عليه‌السلام 15](#_Toc531348059)

[تلاش براى ترور پيامبر خدا عيسى عليه‌السلام 17](#_Toc531348060)

[كشتن زكريّا و يحيى عليهما‌السلام 20](#_Toc531348061)

[فصل دوم: تلاش براى كشتن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مكّه 22](#_Toc531348062)

[نسب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 23](#_Toc531348063)

[آيا يهود، عبدالله فرزند عبدالمطّلب را ترور كرده است؟ 24](#_Toc531348064)

[يقين ابوطالب به ترور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از سوى قريش 27](#_Toc531348065)

[تلاش براى كشتن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مكّه 30](#_Toc531348066)

[تلاش نمايندگان قبائل قريش براى ترور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مكّه 33](#_Toc531348067)

[فصل سوم: تلاشهائى كه براى ترور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مدينه صورت گرفت 37](#_Toc531348068)

[تلاش ابو سفيان براى ترور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 38](#_Toc531348069)

[تلاش صفوان بن اُميّه براى ترور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 42](#_Toc531348070)

[تلاشهاى ديگر براى قتل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 46](#_Toc531348071)

[تلاش شيبة بن عثمان براى ترور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 48](#_Toc531348072)

[فصل چهارم: كوشش هاى يهود براى ترور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 49](#_Toc531348073)

[تلاش يهود براى قتل رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در شام 50](#_Toc531348074)

[تلاش يهود بنى نضير براى قتل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 52](#_Toc531348075)

[تلاش يهود خيبر براى ترور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 54](#_Toc531348076)

[ابن مسعود: پيامبر غذاى مسموم خيبر را نخورد 58](#_Toc531348077)

[فصل پنجم: فتنه و خيانت 60](#_Toc531348078)

[رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از فتنه و خيانت حذر مى كرد و مردم را نيز برحذر مى داشت. 61](#_Toc531348079)

[انواع سمّ 64](#_Toc531348080)

[پاره اى از وقايع خيانت 67](#_Toc531348081)

[فصل ششم: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبل از رحلت خود جانشين تعيين مى كند 70](#_Toc531348082)

[خشم حزب قريشى به سبب مدح پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از على عليه‌السلام در حديبيّه 71](#_Toc531348083)

[پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبل از رحلت خود جانشين تعيين مى كند 72](#_Toc531348084)

[منزلت او مانند منزلت هارون نسبت به موسى است 74](#_Toc531348085)

[فصل هفتم: تلاش براى ترور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در عقبه 77](#_Toc531348086)

[رواياتى درباره تلاش براى كشتن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در عقبه 82](#_Toc531348087)

[روايت حذيفه در كتاب (المحلّى) 88](#_Toc531348088)

[آيا ابو موسى اشعرى از منافقين است؟ 93](#_Toc531348089)

[فصل هشتم: لشگر أسامه 96](#_Toc531348090)

[خبر دادن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از وفات قريب الوقوع خود 97](#_Toc531348091)

[فرا خوانده شدن گروه قريش براى شركت در لشگر أسامه 101](#_Toc531348092)

[مخالفت گروه قريش با حمله أسامه به شام 102](#_Toc531348093)

[اهمّ كارهاى گروه قريش عليه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبل و بعد از شهادت آن حضرت 104](#_Toc531348094)

[خشم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر گروه قريش و سخنان او درباره آنها 108](#_Toc531348095)

[آيا گروه قريش كسى از مسلمانان را كشته است؟ 110](#_Toc531348096)

[فصل نهم: حقايقى تحريف شده 112](#_Toc531348097)

[عايشه و حفصه همسران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 113](#_Toc531348098)

[چه كسانى توسط امّ المؤمنين كشته شدند؟ 118](#_Toc531348099)

[كشته شدن جن توسط همسر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! 124](#_Toc531348100)

[پيامبر آرزوى مرگ زود هنگام همسرش را مى كند 126](#_Toc531348101)

[حقايقى تحريف شده 128](#_Toc531348102)

[حديث هاى فضيلت 133](#_Toc531348103)

[محفل مشهور شراب 135](#_Toc531348104)

[هدف از ورود برخى به اسلام 138](#_Toc531348105)

[فصل دهم: چه وقت وچطور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مسموم شد؟ 143](#_Toc531348106)

[چه وقت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مسموم شد و چرا؟ 144](#_Toc531348107)

[چه كسى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را كشته است؟ 149](#_Toc531348108)

[تعدادى از روايات مربوط به دارو دادن به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 151](#_Toc531348109)

[بر حذر نمودن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حاضران را از خوراندن دارو به وى 153](#_Toc531348110)

[چگونه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ترور شد؟ 155](#_Toc531348111)

[قريش عبّاس را به خوراندن دارو متّهم مى سازد 157](#_Toc531348112)

[چرا نزديكان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در دارو دادن به وى شركت نكردند 159](#_Toc531348113)

[انجام دهنده اين كار يك گروه بودند 161](#_Toc531348114)

[فصل يازدهم: تب و دردهاى ناشى از سم 162](#_Toc531348115)

[رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كار آنها را شيطانى مى خواند 164](#_Toc531348116)

[چرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قاتل خود را معرفى نكرد؟ 165](#_Toc531348117)

[چرا فوت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در اثر سمّ خيبر اعلام كردند؟ 167](#_Toc531348118)

[دو ترور در يك هفته 169](#_Toc531348119)

[نسبت هذيان گويى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از مسموم كردن او 170](#_Toc531348120)

[چرا شايعه عدم فوت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ساختند؟ 172](#_Toc531348121)

[آيا رسول خدا در منزل حضرت فاطمةعليها‌السلام يا در منزل عائشة دفن شده است؟ 180](#_Toc531348122)

[فهرست منابع 181](#_Toc531348123)

[پى نوشت ها 192](#_Toc531348124)